

جلد بیستم از کتاب و نیم ناسخ التواریخ از قلی قاچاقی

و جنگی صعب در میان رفت و از شکر شام بسیار کشته شد تا شامگاه کناری یکی میان یکی کشت و لشکر از هم پاشیدند و بعد از ضعف شکر شام
اندوه آید از سر برده بیرون شد و اتفاق هر دو حاضر تا تیر شب کرد و لشکرگاه بحث و مردم شام را بجنگ امیر المومنین تخریب و ترفیع میداد
و این جنگ در میان سپاه شام و عراق اسلح و بچه قایم بود و بنوبت سرداران زنده و موسوی با فوجی بیرون میشدند و تا شامگاه قتل
میدادند و پشته نصرت بالشکر عراق بود و هم درین سال خدیجه الیمان برود و جهان کرد و اسم بیان حسین بن جابر است و نام و نسب او را
در کتاب اصحاب سول خدای شجر رقم کردیم و بعضی از سیر و در کتاب سول خدای صلی الله علیه و آله رقم افتاد و هم درین سال سلمان
فارسی در گذشت و شرح حال او در حکومت او در این در زمان عمر بن الخطاب کتاب اصحاب سول خدای نوشتم

ارسال رسل در سایل دنیا بین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان در سال بیستم هجری
چون در راه تهر ترک جلد و قتل گفته آمد علی علیه السلام می خواست تا اذنان ماه که باب مخالفت و مناقبت میدادست باشد
معاویه و مردم او را بپند و موعظت یا قبول تهدید زبر شوایندن فتنه باز نشاندند با حرم عدی بن عامر و شبت بن ربیع و زید بن سیر
زیاد بن حصه پیش فرستاد و فرمود از زید بن زویک معاویه شود و او نخستین بر فوج مداران صحبت کند و طریق صلاح و صحت نماید
اگر نپند و از زید از زید او محلی و موقعی نیافتند سخن دیگر کون کنسید و از عدد و عهد و بیسم و امید شعی بسزاید و او را از خدای تیر سباید
بر او تمام کنسید باشد که پیش از آنکه لشکر با هم در آویزد و شبی خوننازیدین در دهیبه عظیم از میان سلیمان مرتفع کرد پس ایشان جب زرا
بیز معاویه شد نخستین هدی بن حاتم الطائی آغاز سخن کرد و گفت معاویه ما بزرگیتیم تا ترا بخیری دعوت کنسیم که خداوندان چیز
مارا انجمن ساخت و هدایت و هدایت کرد و شتت آرا و اختلاف کلمه از میان برداشت و جان و مال ما را بدان محفوظ و مصون فرمود
و آن چیز عیت و متابعت کسی است که امر در افضل و شرف مردم جهانست و چکس را قربت و باخیر لانا نام و سبقت او در اسلام مقدود
و پیوست و تمامت مهاجر و انصار حضرت او شتافت و در بیعت و متابعت او متفق شدند بیرون تو و اصحاب تو چکس را از جناب
او بر تافته است تو نیز با مسلمانان اتفاق کن خون مردم را بدهد و خواه و بترس از آنکه بر تو و اصحاب تو آن آید که بر اصحاب جمل رفت معاویه این
سخن تا کواشا گفت ای عدی تو اینجا زهر صالحت و مسالمت بنامی بلکه آمدی که بوحید و تهدید را می را دیگر کون کنی و غریمت را
نا تدرست سازی آن ای هدی تو مرا از حرب هم تیرسانی و حال آنکه میدانی من سپهر سخن حریم در میدان جنگ نشود و ما کرده ام و جنگ
او را نبر و از آورده ام سوگند با خدای تو از آن جماعتی که خون غماز ابرام شودی و در قتل او غایت جمدیل کردی از خدای میجوایم
تا ما بر تو دیگر کشتندگان همان نیرود و پند با جمل با تابعی در کذا نم هدی خواست او را پاسخ گوید شبت بن ربیع او را مجال نکند است گفت
معاویه ما بزرگیتیم تا سخی از در صلاح و صواب بگوئیم و مسلمانان از این غنا و غلبه بر ما نیتیم تو از بزرگواران و کرا فرودیم با بزرگواران
و نه ما را و نه آنکس را که این مثلها گفت سودی و منفعتی حاصل کرد و زیاد بن حصه هم از نیکویه فصلی پرداخت آنگاه زید بن قیس را رضی
او در گفت ای معاویه از رسول خبر ابلاغ پسند نیست آنچه گوید بروی سززش و کوشش او من گیر کرد و همانا تو امیر علی علیه السلام
نیکی شناسی و فضل و فضیلت او نیکو تر از ادانی و جهانیان بجهت مناعت محل و رفعت مقام او را دانسته اند و شناخته اند و آنکس را
که از عقل و علم بهره و از کیاست و است خطی و بیعی است ترا با علی برابرند همانند نخل از خدای تیر بن با مهاجر و انصار سول
و جماعت را پر کرده خواه و مردم را بملکه سفیک و خیر دنیا و آخرت را بر ایگان از دست ما چون سخن بدینجا آید معاویه گفت شما را بسو
جماعت و اتفاق کلمه دعوت می کنسیم و این سخت نیکوست لکن امیر شما را بر دست ما حق واجب نمی آید و طاعت و بیعت او را
درست نیست و چاره غماز که خلیفه سخن بود میجویی بحث و موجب تفرق و شتت جماعت کشت و اکنون هم گوید من بخشم و نفر نمودم

شبان
خدیجه الیمان
و کاتب
سلمان فارسی
۳۶
و سبت
عدی بن حاتم
و شبت بن ربیع
بزرگوار

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اگر این سخن از صدق همسکود کشندگان عثمان را که در نیاها و منبر و در طارنت جوار او از بنویس ما کسب سازد تا بقصاص سخن
 خون ایشان را بریزیم آنگاه بخدمت اطاعت او محبت کنیم و جز طریق فرمانبرداری نپاریم شبت بن ربیع گفت یا معویه اگر امیر
 همایا سر را که سگانت او در زرد و مصطفی میدانی بنزدیکت فرستد و را خواهی گشت گفت چرا آنچه هم گشت سو کند با خدای که نه عمار است
 با زای خون عثمان بکنیم بلکه برای نال غلام عثمان کردن میزنم و آنرا فیزی غلامی بزرگ شماره شبت بن ربیع گفت سو کند با خدا
 که دادند ای و بدان معویه که تو بر همایا سر دست نیابی و با او نزدیک نشوی از آن پیش که سر را از نهاد او را فرود و زکار بر تو تارک است شود
 و از هر کس هر یک است از چپ ندانی پس از زرد معویه بیرون شدند معویه کس فرستاد و زیاد بن حنظل را طلب داشت چون باز آمد گفت ای عاصم
 علی قطع رحم کرد و امام را بگشت کشتنکان او را در جوار خوشن جامی داد و من از تو طلب نصرت میکنم که با تو شش معیشت خود را کنار
 کناره گیری و باشکرا گاه مادرانی با تو میان درست میکنم و خدا را گوایه میکنم که چون بر علی خلفیم امارت کوفه و اگر نه بصره هر کدام را که بخواهد
 با تو گذارم خیا و گفت یا معویه طبع در من جنده من بر بصیرتم و اندرین خویش بر یقینم و نصرت کنایه کاران بکنم معویه رو با عمر و عاصم کرد
 و گفت خداوند بخشد ای جماعت را که است کلمات ایشان الا کله واحد و قلب ایشان الا قلب واحد با بعد زیاد تر بعدی و شبت بن ربیع
 پیوست و تبر و علی علیه السلام آمدند و قصه کفشد اینوقت معویه حبیب بن مسلمه انصاری و شربیل بن السطط و معن بن یزید بن انصاری
 اسلامی پیش رخ است و بجانب علی علیه السلام رسول رستاد چون حاضر حضرت شدند حبیب بن مسلمه خدی را ثنا گفت تا بته استخرا کرد
 و گفت عثمان بن عفان خلیفه نیکو کار بود و بجناب خدای و سنت رسول کار جمی کرد و بر طریق مدد انصاف میرفت شمار از زندگان
 او ناگوار فساد دل بر قتل او نهادید و مردم را بر شوری دید و او را بگشتند و کشندگان او را جاد او دید و کرامی بداشتند و با اینهمه در این ساعت
 خویش نتوانید هم اکنون غمناخا از ابا و است تا قصاص کنیم و اگر کوفی من نخستم و نفی خودم این امر را دست از او رطازت غلت و قنار
 میفرمای تمام مردمان کار شوری کنند و هر که را خواهند بخلی بر دارند امیرالمؤمنین فرمودم در بندای نکستی که در امر خلافت و امامت
 سخن کنی و در خوران غنیتی که در چنین مجالس جای کنی و سخن کوی اشی حبیب بن مسلمه پر یا حی است و گفت یا خدای که ازین پس او را جاد
 که بر تو سخت کرده آید علی فرمود بر راه خویش میرود روزی که ترا در میان سواران و پیادگان دیدم زخم تند و زنده مانده نگذازد اگر ترا زنده نگذازم
 شربیل گفت یا علی سخن من جز این نیست که حبیب بن مسلمه بعضی ساینده من چنانکم که اگر چیزی گویم آن بشنوم که حبیب شنید که چیزی
 یا حبیب کفشی در زرد توجوئی است هم بفرمای فرمود که مرا از بهر تو و از بهر معوی جوبالی دیگر است پس خدی را سپاس کند شبت ثم قال انما
 بَعْدُ قَاتَنَ اللهُ بَعَثَ الرَّسُولَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَانْقَضَ بَيْنَ الصَّلَاةِ وَتَمَسَّ بَيْنَ الْمَلَائِكَةِ وَجَمَعَ بَيْنَهُمَا فَتَمَّتْ
 ثُمَّ قَبَضَهُ اللهُ إِلَيْهِ وَكَذَلِكَ مَا عَلَيْهِمْ ثُمَّ اسْتَخْلَفَ النَّاسُ أَبَا بَكْرٍ ثُمَّ اسْتَخْلَفَ أَبُو بَكْرٍ عُمَرَ وَاسْتَخْلَفَ عُمَرُ عَلِيًّا وَكَذَلِكَ
 فِي الْأُمَّةِ وَكَذَلِكَ وَجَدْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ تَوَلَّى الْأُمْرَ دُونَ مَا وَجَدْنَا فِي الرِّسُولِ وَالْحَقُّ بِالْأَمْرِ فَتَعَرَّفْنَا ذَلِكَ لِمَا تَمَّتْ وَبَيَّ
 أَمْرَ النَّاسِ عُمَانُ قَبِيلَ يَرْشَلَةَ عَابَهُ النَّاسُ عَلَيْهِ فَارْتَابَهُ نَاسٌ فَقَالُوا هُمُ أَنَا فِي النَّاسِ وَأَنَا مَعْتَرِلٌ
 لَعَنَهُمُ قَاتِلُوا بِي بَابِعٌ فَأَبَيْتُ عَلَيْهِمْ فَقَالُوا بِي بَابِعٌ فَإِنَّ الْأُمَّةَ لَا تَرْضَى إِلَّا بِنَا تَخَلَّفَ لِنَ لَوْ تَقَعَلُ لِنَ بَشَرِ
 النَّاسِ يَا بَعَثْتُمْ فَلَمْ يَرْضَى إِلَّا بِشَقَاتٍ بَعَثْتُمْ قَدَّ بِأَهَابٍ وَخِلَافٍ مَعُونَةٍ إِيَّائِي أَلَيْسَ لِي بِجَلِيلٍ اللهُ لَمْ سَابِقَةً فِي الدِّينِ وَكَاسَفَ
 حَقِي فِي الْإِسْلَامِ طَائِفُونَ بِنَ طَلْبُو وَحَرْبٍ مِنَ الْأَحْزَابِ لَمْ يَزَلْ اللهُ وَالرِّسُولُ وَالسَّلْبِينَ عَدُوًّا وَهُوَ أَبُوهُ حَقٌّ فَخَلَفَ فِي الْإِسْلَامِ كُلِّ صَبْرٍ
 مَكْرَهَةٍ فِي حَقِّكُمْ وَلَا يَلَاكُمْ مَعْمُورِيًّا كَرَاهَةً وَتَدْعُوا أَهْلَ بَيْتِكُمْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّذِينَ لَا يَبْغِي كُمْ شَيْئًا قُمْ وَلَا يَلَاكُمْ
 وَلَا يَنْتَقِلُوا بِكُمْ مِنْ النَّاسِ لَنْ تَذْعُرُوا لِي كِتَابًا مَعْرُوفًا جَلَّ وَشَدَّ بَيْنَكُمْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ الْبَاطِلُ وَالْجَاهِلُ مَعْلَمٌ

شبت
 حبیب و شربیل
 انصاری معویه
 بنویسند

بسم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم

الذین آمنوا قولي هذا واستغفر الله لنا الذل كل مؤمن ومؤمنة و مسلمة و مسلمة
 فرمود خداوند محمد صلی الله علیه و آله را شریف بخت فرمود تا مردم را از تیره خلافت بلاکت و بلای تفرق و تشتت نجات داد و حق بر ثالث بود
 و گذشت و در گذشته از پس مردم ابو بکر خلیفه بر پیش شد و چون ابو بکر جای پرداخت امر خلافت را بر عمر حواله کرد و این هر دو کار
 بنصفت کردند لکن جانب را فرود گذاشته و حال آنکه آن سول نبودیم پیرون ما بچکس این امر را سزاوارتر او نبود پس عثمان در بار خلافت
 جای کرد و با مردمی چند از کتاب نمود که مردم بروی حبیب کفشد و بشویدند و خون او بچشم زد و بر من کرد آمدند دست در میان میکنند
 من سیرت و هم و نه با زاده گفتند که خستند پذیرای این نیست پس آنکه بر کند کرد و با چاره پاره و شام و دست در بیعت کردیم نخستین
 عهد من بنکس شده و دیگر معویا زنده نبیرون شد و حال آنکه او را سابقی در اسلام نیست بلکه تعلق پس تعلق است و همواره او پدر او با
 و رسول طریق مخالفت و مخالفت داشتند و در بیان کار با کربست طبع و انکار قلب بیم جان سردر چنان سلام در آورد و در شکست همه
 از شاست که این ستم خود را که است و طریق طاعت او را داشته و هرگز یافت که بچکس از جانی از ابراهیل است کرده کفند و بر خلافت
 ایسان رود و اکنون شمار از جناب خدا و سنت رسول الله باطل و اعیانی بین دعوت میکنند و جز این سخن ندانم و کاری نظیر این شرمیل و
 معن بن زید عرض کردند یا کوهی میدی که عثمان مظلوم گشته شد فرمود من این گویم کفند آنکس که گوید عثمان مظلوم گشته شد و از خون او را
 بخوبی با زوی برانست جویم این کفشد و برخاسته و پیرون شد و وقت معویه بود در او ابو بکر را طلب داشت و گفت از زید نزدیک
 شوید و در آن من سلام برسانید و بگویند من خود کوهی میدم که تو از تمامت مردم در امر خلافت امامت حق و اولانی و از من نیز سزاوارتر
 زیرا که من از طغیانم و تو از مهاجرین و اینی و سبقت در اسلام و قربت با خیر الامم تراست و کتاب خدا و سنت رسول از هر کس نیکتر است
 مهاجران و انصار پس آن سه روز مشورت ترا خلیفه اختیار کردند و تمام رعبت نمودند نخستین طلحه و زبیر سر متابعت تو فرود گذاشته
 و میجوی طریق خلم و عدوان بر پیش شد گن شنیده ام که گاهی سخن دیگر گویند کنی و فعل با زکون زنی چنانچه من رسیدم ز خون عثمان برانست چنانچه
 قتل او کفی اللّٰهُمَّ لَوِ اَدْرَسَ و لا اُمّال و در جناب بصره گاهی که اصحاب جمل بانگ دادند با امانت عثمان همی گفشی که عثمان بر
 و جهنم افتاد مگر من او گشتم بلکه طلحه و زبیر و عایشه او را کشتند و امر مقبل او فرمودند من در خانه خویش ساکن بودم اگر این است که تو کوفتی
 و ساحت تو آلوده بخون عثمان نیت کشندگان او ایند من دست تا خون ایشان بریزم پس نزدیک تو آیم و در بیعت و متابعت تو گرد
 نهم حرف بگرانم و جو سبب و عیونی است که ملازمت خدمت تو دارند لکن جسم ایشان در نزدت اما دل ایشان با من است و مرا
 داده اند که در انجمن مردم چون نام ابو بکر و عمر زبانی کند و بر ایشان رحمت کنی و چون نام عثمان گفته آید رحمت خستی و لعنت
 کنی و آنگاه که مجلس از بچانه پرداخته کرد و در جفا صان جنبه و شیعیان ضاله تو کس نماند از ابو بکر و عمر زبیر است جونی و بر ایشان لعن کنی
 و کونی من وصی خلیفه رسول خدایم و خداوند طاعت مرا برین کانش واجب شست و در قرآن مجید مخصوص فرموده است انما مکید با اتقوا
 الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعظیمک من الناس و رسول خدا
 و صدیر ختم مردم را فراهم آورد و حکم خدای را ابلاغ فرمود و فرمان کرد که هر کس حاضر است غایب را گوی دهد که تو اولی تصرف در جان مال مردم
 از نفوس ایشان و نیز کونی که رسول خدایم را تبه در جهان دانست که هر روز با موسی نیز من رسید که بر من چون خطبه داشت فرمای از آن
 که فرود سوزی کونی و الله ای کونی و سائرک مفلوفا منذ فیض رسول الله معینی میگویند یا خدای از آن روز
 رسول مندی بسرای دیگر تحویل داد من مظلوم بودم و خلافت که حق من است و من از همه مردم بدان امر سزاوارترم با من نگذاشته این
 سخن را حاجت میکند که طلحه ابو بکر و عمر در حق تو افزون از عثمان آید چه بعد از رسول خدای بودیم و دیدیم که عمر پیشترت تها ابو بکر بیعت کرد

رسالت
ابو در داوود
بزرگ

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و این هر دو با جماعتی از انصار که دوستان و شیعیان تو بودند از در می صحت بیرون شدند و حق ترا و حجت ترا و اوست ترا رسول الله
 نکران نشد و حال آنکه اگر ابو بکر و عمر با تو بیعت کردند عثمان از ایشان پیشی گرفته چه او پسر عم تو بود و ترا بر او حق محرم بود همچنان چون
 ابو بکر در گذشت همشورت تو کار با عمر گذاشت و پس از عمر حکم شوری ما را است اما است بر عثمان افساد کاوسی که او را در حصار گرفتند
 انحصار کردند و نصرت کردند و دعوت نمودند و اجابت نفرمودید و حال آنکه بیعت او بر دست شما بودمان ای جماعت انصار و صحابه را عثمان را
 دست باز داشتید تا مصیران او را بکشند و در قتل او اعانت کردید اکنون بیست و سه سال است که قتل او را فرمان دادید یا خود بکشید
 بکشید و او را تا بکشید با جمل از پس این دایره همیامردان با تو که علی ابو طالبی حجت کرده و تو در خلافت از من سزاوارتری بشرط
 که کشندگان عثمان را من فرستی تا گردن زخم آنگاه من و هر که با من هست از اهل شام دعوت ترا اجابت کنیم و تمام رضیت با تو بیعت کنیم
 چون ابو در اسخن پای آورد علی علیه السلام او را ابو بکر و عمر را منی اطب داشت و فرمود حق رسالت بکشید و غایت اطلاع
 بسزول نمودید اکنون پاسخ معویه را بشنید و او را بشنواید همانا عثمان بن عفان یا خلیف حق بود و اما منی بسزاد است خوشتر
 و نصرت واجب خداست عصیان بود و یا این خلافت بعبادت است این امامت بعبادت میگردد و خوش طحال و نصرتش حرام بود
 ازین دو وجه که شرح رفت بیرون شوند بود و جمعی نیز میگویند که چون امامی در گذشت خواه منومن متقی و خواه فاجر و فاسق حکم
 خداوند و قانون شریعت بر مسلمانان واجب است که دست در کار نمیکنند و مدیث امری نفرمایند بدست و نه زبان از این
 که از بهر خویش امامی عالم و عادل بر فریضه و سنن و انام و مینا نصب نمایند و میان ایشان داد بدهد و بیاید از محن و طرد و اطرا
 هست از مجموع سازد و صدقات ایشان را در هم آرد آنگاه سخن از امام مقول کنند خواه سخن گفته باشند خواه بنا حق آنکس که امامت است
 خود از ان امام مقول نبزاد و حاضر شوند و حکومت و رضا دهند هم اکنون بعد از قتل عثمان ز پس آنکه مهاجر و انصار سه و ز کار شوری
 کردند بر من کرد آمدند و با من بیعت کردند و غازیان بجز و بعضین مهاجرین حاضر شدند و ای جماعت آنانند که همشورت عامه با دیگران بیعت
 کردند و در بیعت من با همشورت عامه رغبت نمودند اکنون اگر این امر را خداوند خستیم از امت و اجماع ایشان مقرر داشته مرا اختیار
 کرده اند و اطاعت من بر معویه و جبر معویه فرض می آید و اگر است اختیاری نیست و بیرون حکم خداوند این حکومت کس شود که در حکم
 کتاب خدای و سنت رسول بن خلیف حق است اکنون بگویند ابو بکر و عمر و عثمان در عهد ابو بکر و عمر مقول شدی معویه و
 خون او بر ایشان خورج کردی کشند سخن منیکرد فرمود اگر معویه که بدین دست باز نماند شتم و خون او بچشم بگویند یا رو باشد از
 قتل کس شق عصای سلیم کند و بر امام عهد خروج نماید و مسلمانان را بکند سازد و حال آنکه پس از عثمان حاضر باشند و در
 خون پدر اولی باشند ابو بکر و ابو در و اخاموش شدند و کفشد علی علیه السلام انصاف میداد آنگاه فرمود قسم بجان خودم اگر معویه
 داد بدهد سخن از صدق کند این جنک و جوش را بنام مسلمانان را ازین عداوت بگذرانم تا یک فرزندان عثمان در نزد معویه حاضر
 و کرد کشید که ولی و قیم بخوانند و کشندگان عثمان نیز در لشکرگاه خند باید پس از عثمان حاضر شوند من قتل عثمان را با ایشان بشام
 و در میان ایشان بنجاب خدای و سنت رسول حکومت کنم پس اگر عثمان را شق کشید خون او باطل کرد و اگر قتل او را بست
 پس از عثمان سپارتم تا اگر بچنانچه بکشند اگر نیت بستانند یا معفو دارند و اگر معویه بخواد بولایت یا و کالت پس از عثمان
 کند هم باکی نیست وی حاضر شود این دعوی پای بر ابو بکر و ابو در و کفشد کس ازین نیکو بود از پدر و انصاف بکشند و این
 بیت هزار کس از لشکر علی علیه السلام که محفوف درین روز بود و خبر چشم ایشان دیدار نیست خوشتر ابو بکر و ابو در و
 دادند و کفشد با من کشندگان عثمان و در آنچه امیرالمؤمنین علی در حق حکومت فرماید و حکم براند کردن نهاد ایم و رضا داده ایم بگویند

خدا
 معویه
 معویه

جلد سیم از کتاب دو تیم ناسخ التوریح و وقایع اقبالیم

تا اویسای دم عثمان و فرزند ان او حاضر شوند و طی سخن کنند آنچه بر ما فرود آید از قتل و اگر نه ویت بر آن بگیریم و سر بر تنایم او برود
و بود در گفته انصاف و جدوحت نمیکند که علی شمارا بکشد یا بکشد از آن پیش که در میان شما و اویسای دم عثمان حکومت
فرماید و از ایشان در که شتند و با خدمت مویه آمدند و سخنان علی را باز گفتند و کلمات قلند عثمان را بشرح کردند و هر کس گفت
چه پاسخ داد از اینکه ابو بکر و عمر طلب رحمت کند و در حق عثمان باز ایستد گفته از آن پس که ما خود شنیدیم که بر سر سه تن رحمت رسد
چه بگوئیم و چه بشنوم گفت ازین بگوید که خود را بچشم خدا و رسول خلیفه اند و بعد از رسول خدا مظلوم خوانند و در منزل خدا بر آنست جوید
گفتند علی میفرماید که این خلیفتی با اختیار است بعد از مشورت مرا اختیار کرده و اگر بگویم خدا و رسول باید هم خداوند در کتاب
منزل بسان پیغمبر مرسل بر خلیفتی داده و خاعت نصرت مرا بر تمام امت واجب شده و اینوقت بر فرمود داد و در با جرد انصاف
و جمهور سپاه حاضر بودند پس خدایر آنها گفت و رسول آوردند و مستاد شتم قال معاشر الناس این منافعی اکثر من ان
مُخَضِّي وَ بَعْدَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ ذَلِكَ وَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي سَأَنْبِئُكُمْ عَنْ خِصَالِ سَبْعِينَ نَبِيًّا أَلْفَا سَلَا
اللَّهُ أَكْبَرُ بِهَا عَنْ جَمِيعِ مَنَافِعِي وَ حَضَلِي فَرَمُودَايِ مَرْدَانِ بِنَا مَنَاقِبِ مِنْ زَانِ مِثْلِ اسْتِ كَيْسَابِ شَارِ تَوَانِ كَرَفْتِ مِنْ زَانِ
خداوند در کتاب کریم فرستاده و رسول خدی سابق من مخصوص منصوص شده بهفت سخن با بر ایستیم ای مردم ایامیست که
بسیکس در اسلام برین سبقت گرفت گفته خبرین نیست فرمود خدایر بشاکو او میگیرم بنوید و شنیدید که از این است مبارک گفته ای
میفرماید الشايفون الشايفون اولئك المقربون از رسول خدی پرسش کردند فرمود این آیت بر حق انبیا و اوصیا فرود شد من
افضل انبیا و وصی من علی بن ابیطالب افضل اوصیاست تقیادین انقا زبان بدر که بیشتر از انصار بعضی از مهاجرین بودند و بر ایستیم
بن الثیمان و خالد بن زید و ابویوب انصاری و میان انصار و عمار یا سرد در میان مهاجرین بود بر خاستند و هم آواز گفتند
سَمِعْنَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ ذَلِكَ مَا يَمُحَاكَانِ رَسُولُ خَدَايِ مِنْ عَجْنِ بَشِيْمِمْ دِكْرَا بَارَهْ عَلِيٌّ فَرَمُودَايِمْ دَمِ حَظِيْرِيْ شَاكُوَا بِيْ كِيْمِمْ دَرِيْنِ اَنْبِيَا رِكْ
عَلِيٌّ سَيُفْرَايِدُ اَبَايْهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْحَقِّ وَاللَّهُ وَالْحَقُّ وَالرَّسُوْلُ وَاَوْلِيَ الْاٰمِرِيْنَ مِنْكُمْ وَ سَيُفْرَايِدُ اَبَايْهَا وَ اٰمَنُوْا بِاللَّهِ وَ رَسُوْلِهِ
وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِاللَّهِ يَتَّبِعُوْنَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُوْنَ رِيْسِيْمْ سَيُفْرَايِدُ اَبَايْهَا حَسْبِيْمِمْ اَنْ نَبِيْرُ كُوَا
وَ لَنَا بِعِلْمِ اللَّهِ الَّذِيْنَ جَاهَدُوا فِيْكُمْ وَ لَمْ يَخْذُوْا مِنْ دُوْرِ اللَّهِ وَ لَا دَسُوْلِيْهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِيْنَ وَ لِنَجْدِ وَ اللَّهِ
خَيْرِيْمْ بِمَا كَفَلُوْنَ كَا بِيْ كَمُودِمْ عَرْضِ كَرْدِيْ اَرْسُوْلِ شَدِيْنِ فَضْلِ وَ شَرَفِ شَالِ عَابَةِ تُوْمِيْنِيْنِ اسْتِ با خاتم بعضی است
پس خداوند رسول خویش را مامور داشت که ایشان را بسا کاند و آموزگاری کند مقام ولایت چنانکه صوم و صلوة و زکوة و حج را آننگاه
فرمود پس غدیر خم بلال را فرمان کرد تا مردم را صلوة جامعه بخواند و نماز ظهر بگذارد و در آن روز بر اس نصب کرد ثم قال انبیا
اِنَّ شَأْنَ اِلٰهِيْ مَوْلَايْ وَ اَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِيْنَ وَ اَنَا اَوْلَى بِهِيْمِمْ مِنْ اَنْفُسِهِمْ مِنْ كُنْتُمْ مَوْلَايْ مَعِيْ مَوْلَايْ اَللّٰهُمَّ وَا لِمَنْ
وَ الْاٰهْ وَ عَادِيْمْ مِّنْ عَاذَايْ وَ اَنْصُرْ مَنْ نَصَرْتُمْ وَ اَخْذَلْ مَنْ خَدَلْتُمْ اِيْنَ قَتِ سَلْمَانَ فَارِسِيْ بِرِخَا سْتِ كَفْتِ اَرْسُوْلِيْمْ
ولای علی چگونه است و بعد از آن چیت فقال وَاوَهُ كُوَا لِيْ مِنْ كُنْتُمْ اَوْلَى بِهِيْمِمْ مَعِيْ اَوْلَى بِهِيْمِمْ
چنانکه من در مال و جان مردم اولی بصرتم از ایشان علی نیز اولی بصرتم و خداوند این آیت هم در این روز فرستاد اَللّٰهُمَّ اَكْمَلْ لَكَ
دِيْنِيْمْ وَ اَتَمِّمْ عَلَيْكُمْ نِعْمِيْ وَ رَضِيْبِيْكُمْ اِلٰسْلَامِ دِيْنَا سَلْمَانَ عَرْضِ كَرْدِيْ اَرْسُوْلِيْمْ اَبَايْ خَا لِيْمْ بِرِخَا سْتِ فَسَالِ
فِيْهِ وَ فِيْ اَوْصِيَابِيْ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ سَلْمَانَ عَرْضِ كَرْدِيْ اَرْسُوْلِيْمْ اَبَايْ خَا لِيْمْ اِيْمُودِمْ وَ اَبَايْ خَا لِيْمْ اَبَايْ خَا لِيْمْ
و زبیری و وصی و صنوی و وارثی و خلیفتی و امتی و ولی کل مؤمن و مؤمنه بعد از من

احتجاج
علی علیه السلام
ذکر مناقب و
بر مویه

جلد سیم از کتاب دو تیم ناسخ التوریح و وقایع اقالیم

تا او بیای دم عثمان و فرزند ان او حاضر شوند و علی سخن گفتند آنچه بر ما زد و او آید از قتل و اگر نه دیت بر آن کبریم و سر بر تنایم او برید
 و او در کعبه انصاف و بی حواس نمیکند که علی شمارا بکشد یا بکشد از آن پیش که در میان شما و اولیای می دم عثمان حکومت
 فرماید و از ایشان در که شتند و با خدمت موی آید و عثمان علی را بار کفشد و کلمات قلند عثمان را بشری که زده موی کف
 چه پاسخ داد از اینکه ابو بکر و عمر طلب رحمت کند و در حق عثمان باز ایستد گفته از آن پس که ما خود شنیدیم که بر سر سه تن رحمت رسد
 چه بگوئیم و چه بشنوم گفت ازین چگوید که خود را بکلم خدا و رسول خلیفه اند و بعد از رسول خدا مظلوم خواند و در منزلت خدا برانت بود
 گفتند علی میفرماید که این خلیفتی با اختیار است بعد از مشورت با اختیار کرده و اگر بگویم خدا و رسول باید هم خداوند در کتاب
 منزل پسان پیغمبر بر سر را خلیفتی داده و طاعت و نصرت مرا بر تمام امت واجب شده و اینوقت بر غیر صعود داد و مهاجر و انصاف
 و جمهور سپاه حاضر بود پس خدی را ثنا گفت و رسول آورد و مستادتم قال معاشر الناس ان منافع اكثر من ان
 تخشى و بعد ما انزل الله فی كتابه من ذلك و ما قال رسول الله اني سائلكم عن خصال تتغير فالفارسل
 الله اكفني بها عن جميع منافع فضلي فرمود ای مردمان همانا مناصب من از آن شایسته است که بحساب شمار توان گرفت من آنچه
 خداوند در کتاب کریم فرستاده و رسول خدی مناصب من مخصوص منصوص شده بهیفت سخن با ایتم امیر دم آید پس اینکه
 بیچکس در اسلام بر من سبقت گرفت گفته خبر این نیست فرمود خدی را بر شما که او میگیرم نبودید و نشنیدید که از این سبقت مبارک گفته
 میفرماید الشایقون الشایقون اولئك القرون از رسول خدی پرسش کردند فرمود این آیت در حق انبیا و اوصیا فرود شد من
 افضل انبیا و وصی من علی بن ابیطالب افضل اوصیاست عقابتن با فرزندان بدر که بیشتر از انصار و بعضی از مهاجرین بودند و ابوم
 بن النبیان و خالد بن زید و ابویوب انصاری و میان انصار و عمار یا سردر میان مهاجرین بود بر خاستند و هم او را کفشد مذ
 تتخض رسول الله فان ذلك ما یحکمان از رسول خدی این سخن بشنیدیم دیگر باره علی فرمود ای مردم خدی را بر شما که او میگیرم در این سبقت که
 خدی میفرماید یا ایها الذین امنوا اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم و سر میفرماید یا ایها الذین امنوا الله و رسوله
 و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم ذاکون و سر میفرماید آم حنینم ان نزل کوا
 و لنا یعلم الله الذین جاهدوا انفسهم و لم یجدوا من ذور الله و لا رسوله و لا المؤمنین و لیجزي الله
 خیر من جمیع المخلوقن کما بی که مردم عرض کردند یا رسول الله این فضل و شرف شامل عامه نمومنین است با خاص بعضی است
 پس خداوند رسول خویش را امور داشت که ایشان را بیا کاند و امور کاری کند مقام ولایت یا چاک صوم و صلوة و زکوة و حج را که
 فرمود پس در غدیر خم بلال را فرمان کرد تا مردم را بصلوة جامعه نداء داد و نماز نظر بکند است و مرا از بزرگواران نصب کرد ثم قال انما
 انشأ الله مؤلدا و انا مؤلی المؤمنین و انا اولی بهم من انفسهم من کنت مؤلدا فقلی مؤلدا اللهم و ان من
 و الاء و عاری من عاذاه و انصر من نصره و اخذ من خذله اینوقت سلمان فارسی برخاست گفت یا رسول الله
 ولای علی چکوز است و هندسه آن چیست فقال و لا و له کولایه من کنت اولی به من نفسه فقلی اولی به من نفسه
 چنانکه من در مال و جان مردم اول تبصرتم از ایشان علی نیز اولی تبصرتم و خداوند این آیت هم در این روز فرستاد الیوم اکمل الکلم
 دینت کس و اتممت علیکم یعنی و رضیتکم الا سلام دینا سلمان عرض کرد یا رسول الله این آیت خاتم بر طریقت فقال
 فیه و فی او حیاه الی یوم القیمه سلمان عرض کرد یا رسول الله بیان فرمای از برای این مردم و از برای فقال علی اخی و
 و ذیری و وصی و صنوی و وارثی و خلیفتی و امتی و ولی کل مؤمن و مؤمنه بعد من

احتجاج
 علی بن ابی طالب
 ذکر مناقب
 رسول

کتاب صفین از امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۲۵

وَأَحَدَ عَشَرَ إِمَامًا مِنْ وُلْدِهِ الْحَسَنِ ثُمَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ثُمَّ يَسْتَعِينُ مِنْ وُلْدِ الْمُحْسِنِينَ وَوَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ
 فرمود علی وصی خلیفه من است و دست من در دلی بر من مومنه است بعد از من انگاه از روزگار آینده خبر داد و فرمود بعد از علی بن ابی طالب
 و منزهت حسن و حسین فرزندان علی است و من از فرزندان حسین اگر هر کس پیش گیری آید و قرآن با ایشان با قرآن
 تا انگاه که در کربلا عرض کوثر مرادید که شنید و از ده تن از فرزندان بدر که ابو العیثم العتبان و ابویوسف انصاری و عمار یاسر و غیره
 ثابت معروف بن ذوالشماره و بنی امیه بود بر خاسته و کشته شدند و کلمات رسول خداست بی آنکه حرفی فرودده ما کاسته باشد و آنچه
 شنیدیم از بر کیم و جماعتی کشته شدند ما شنیدیم آنچه از رسول خدی مکن تمام از بر ذریع و دیگران از بدترین تا بهترین کشته شدند
 مکن محفوظ داشتیم امیرالمؤمنین فرمود سخن بصدق کردید مردمان در حفظ احادیث یکسانند بنا شد این وقت ابو العیثم العتبان و ابویوسف
 و عمار و ذوالشماره و بنی کشته شدند حاضر بودیم و از رسول خدی شنیدیم و حرفا حرف از بر کردیم در روز فزیر خم بر پایی استناد و علی در پهلوی
 خود بر پایی کرد و فرمود ایها الناس ان الله امرني ان انصّب لكم اماما يكون وصيكم و خليفتي في امتي و
 في اهل بيتي من بعدي و الذي فرض الله على المؤمنين في كتابه و اطاعوه و امركم فيه و يؤاخذون به فارجعوا
 و في حنيفة طعن اهل لثقي و تكذبونهم فاقعدني لا يلقها اوليها و اولى بها ايها الناس ان الله امركم في كتابه
 بالصلوة و قد بينتها لكم و فترها و الزكوة و الصوم و الحج فبينتها و فترها لكم و امركم في كتابه و يؤاخذون
 و اني اشهدكم ايها الناس انفا خاصة لعلي بن ابي طالب و لا وصيا من و لبي و هدايتي و وصي
 علي او لكم ثم الحسن ثم الحسين ثم يسهة من و لدا الحسين لا يغادرون الكتاب حتى يردوا على الكون ايها الناس
 اني قد اعلتكم مفزعكم و امامكم بعدي و وليكم و هاديتكم و هو ابي علي بن ابي طالب و هو فيكم بيني فقلدوه
 دينكم و اطيعوه في جميع اموركم فان عند جميع ما خلق الله عز وجل امرني الله ان اعلد اياه و اعلتكم الله عند
 فاستاؤوه و تسلموا منه و من اوصيا به بعده و لا تعلموهم و لا تقدموهم و لا تتخلفوا عنه
 قال فسمع مع الحق و الحق معهم لا يذابون و لا يزلهم يعني اميرمان خدود و فرمان کرد که امامی از بهر شما نصب کنیم که در
 وصی من باشد در میان شما و خلیفه من باشد دست من در میان اهل بیت من بعد از من و یا که نام شما را بر آنچه خدود در قرآن مجید بر من
 واجب است و شناخت ولایت او و تقدیم طاعت او و من با خدی بازگشت کردم چه برسدیم که من اهل بیت مرا کذب کنند و هر
 طعن شما از پس خدود مرادید و ستاد و هم داد که اگر تبلیغ این امر فرمایم تعذیب فرایند آن میروم خدود حکم قرآن نامود است شما را بنی
 من از بهر شما بشخص کردم و زکوة و روزه و حج فرمودیم بحیثه باز نمودیم همچنان در قرآن مجید شناخت ولایت ولی بر شما واجب است
 بدانید ای مردم و من گواهی میدهم که ولایت خاص علی بن ابی طالب فرزندان من و فرزندان دست ایشان و وصیای من و امامان شما
 اول ایشان علی و از پس او حسن و دیگر حسین انگاه از تن از فرزندان حسین اند که هر کس پیش گیری آید و ایشان هر که از قرآن جدا شود
 تا بر حوض کوثر وارد شوند آن ای مردم من شما را امری کردیم و نمودیم پناه شما و ولایت شما و اولی شما را و ای شما را و در من علی بن ابی طالب
 بعد از من و او در میان شما منزه است و سگاست مراد او پس من خودم و باز بنید و محکم کنید و در جمیع امور و اطاعت نمایند و اگر در
 دست آنچه خدود فرستیدم فرمود و نیز ما سوره داشت که تمام است حدیث ما سوزم و اکنون شما را گواهی میدهم آن جمله در نزد علی است پس از آن
 کنید و فرایند پس از او از وصیای او پیروی کنید و یا سوزید بر ایشان پیشی مجوسید از ایشان تخلف کنید زیرا که ایشان با حق اند
 و حق ایشان است هرگز از حق جدا نشود حق ایشان جدا نشود انگاه علی علیه السلام بجا نیاید در داد او بر سر و دست است که حاضر بود

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۴۲

عَلَيْهِ أَصْحَابُكَ حَتَّى لَقَدْ هَلَكَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُمَانُ وَجَمِيعُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ غَيْرَكَ وَغَيْرَ أَهْلِ بَيْتِكَ
وَبَشِيئَتِكَ وَقَدْ بَلَغَنِي تَرْخِيصُكَ عَلَيْهِمْ وَأَسْتِغْفَارُكَ لَكُمْ وَإِنَّهُ لَعَلَّ وَجْهَيْنِ مَا لَمْ تَأْتِ لَمْ تَأْتِ بِهِنَّ إِنْ أَنْتَ
فَرَأَتْ مِنْهُمْ خِيفَتُ أَنْ يَهْتَرِقَ عَنكَ عَسْكَرُكَ الَّذِينَ نَفَايَتُنِي بِبَيْتِ رَانَ كَانَ الْبَيْتُ إِذْ عَمِتَ بِالْأَوْلَادِ كَيْدًا
فَقَدْ جَاءَنِي بَعْضُ مَنْ تَشَى بِي مِنْ خَاصَتِكَ بِأَنَّكَ تَقُولُ بِبَيْتِكَ وَبِطَائِفِكَ بِطَائِفَةِ السُّوَاءِ إِنْ قَدِ سَمِعْتُ
ثَلَاثَةَ مِنْ بَنِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُمَانَ قَدْ أَسْمَعْتُهُمْ قَوْلَ أَرْحَمَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أُمَّةِ الصَّلَاةِ فَإِنَّمَا أَعْبَى بِذَلِكَ نَبِيٌّ
وَالدَّيْلُ عَلَى ذَلِكَ مَقْدَانُكَ بِأَعْمِيْنَا فَلَا تَحْتَاجُ أَنْ تَسْأَلَ عَنْ ذَلِكَ غَيْرَنَا وَإِلَّا قَوْلَ حَرْبِكَ أَمْرًا نَكُ غَايِلَةً عَلَى حَيَاةِ وَكُنْتُمْ
بِإِيْدَانِكَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنَ إِذْ بَوَّعَ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تَدْعُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ وَالسَّابِقَةَ إِلَّا وَقَدْ دَعَوْتُمْ وَأَسْتَفْرَقْتُمْ عَلَيْكُمْ فَلَمْ يَخْتَفِمْ
إِنَّمَا غَيْرَ أَرْبَعَةَ سَلَامَانَ وَأَبِي ذَرٍّ وَالْمَقْدَرِ وَالنَّبِيِّ لَمْ يَفْرِ لَوْ كُنْتُ حَيْثَا أَجَابُوكَ وَسَاعَدُوكَ وَنَصَرُوكَ وَلَكِنْ إِذْ عَمِتَ بِالْأَوْلَادِ مَا
يُقْرَنُ بِهِ وَيَجْمَعُكَ إِذْ نَأَيْتُ وَأَنْتَ تَقُولُ لِأَبِي سُهَيْبَانَ جِبِينَ فَالْكَ عَمَلِكَ عَلَيْهِ ذَلِكَ أَخَا فَوْشِ بْنِ يَمٍّ وَعَدَدًا عَالِيًا أَنْ يَنْصَرِكَ
لَوْ جَعَدْتُ أَعْوَانًا زَيْبِينَ بَعْلًا مِنْ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فَإِنَّهُ لَنَا مَضَتْ الرَّجُلُ
فَلَمَّا لَمْ يَجِدْ غَيْرَ ذَلِكَ بَدَأَ يَهْطِلُ بِأَبْنَتِ مُكْرَهًا سِكْرًا كَرَّ أَسْجِدَ تَوَسُّكُونِي وَأَسْجِدَ تَوَرَّانَ كَوَاهِي سِيدِمْ نَزْدُ رُصْدِي
فَرَضَ مِي يَدِكُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُمَانُ وَجَمِيعُ مَحَابِرِيْنَ وَأَنْصَارِيْنَا كَسَ بَاشِدُ وَدُرُودِ زَخِ جَائِي كَسْنِدُ وَخِرْتُوكَ عَلَى أَبُو طَالِبِي وَأَبِي سَبِيحِي
بِحَسَنِ نَاحِي بِنَاشِدِهَا مِنْ رَسِيدِكُ تَوَازِيهِرُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُمَانُ عَمَانُ طَلِبُ حَمِيْتِ سِكْنِي إِيْنِ أَرْدُ وَوَجْهِ بِيْرُونِ ثَوَابِدُ بُوِيَا سِحْنِ
أَرْدُ رَعِيَه سِيكُونِي وَبِهِمْ دَارِي كَالرَّاهِ إِشَانِ رِيْسْتِ جَوِيْ أَيْمِرُومَ كَبَرُوكُ أَدْرَ اذْ كَرُوكَ كَرُوكَ وَرُوكَ كَرُوكَ إِيْنِ دَعْوَتِ بَرِيَا طَلِ سِيكْنِي
وَرُبُوعِ مِيْرِيْ أَرَا حَاكِنِ حَضْرَتِ تَوَمِيْنِ رَسِيْمِكُ دَرِ غُلُوَاتِ اِبِيْعِيَانِ خُوْدِي كُوْنِي كَمَنْ سَهْتَنِ أَرْفَرُودَانِ خُوْدِ رَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُمَانُ
بَا مِ عَمَادِ اِم كَا هِي كَالرَّسِ شَنُوِيْ دَرِ بَرِيْشَانِ طَلِبُ حَمِيْتِ كَمِيْنِ فَرُزْدَانِ خُوِيْشِ اِبِي يَادُ كَمِيْنِ خَلْفَايِ سَمَالَتِ تَمَادِرَا وَدَرِ ائْتِ اِبِي
حَقِي وَبِرَا نِي لَازِمِ نِيْسْتِ چِمَا بَحْتِمِ خُوِيْشِ دِيْمِ كَا هِي كَالرَّاهِ اِبِي بَكْرٍ تَقِيْرِيَا نِيْتِ فَا طَلِبُ رَا بَرِيْشَانِي دُوْسْتِ حَمِيْنِ كَرِيْشِي بَرِيَا
مَحَابِرِ وَأَنْصَارِ جُوْرَا دَوِي وَرَسِيْمُ اِدْرُوِي وَبِحَسَنِ تَرَا جَابِسْتِ كَرُوْ اِلْاِسْلَامِ اِدْوُورُودِ مَقْدَرُ وَبِرِيْجِ اِبِيْنِ دَعْوِي بِيَا طَلِ كَرُوْمِي اِكْرُ
بِحَقِي بُوْدِي تَرَا دَرُودَا دَنِي وَنَصْرَتِ كَرُوْدِي اِبِيْنِ نِيْرُشِيْمِ كَا هِي كَالرَّاهِ اِبِي بَكْرٍ اِبِيْعِيَانِ تَرَا كَفْتِ رُوَا نِيْتِ كَالرَّاهِ اِبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ مَقْدَرِي اِبِيْرُشَانِ
كَرُوْدُ وَبَسِيْلَتِيْمِ وَعَدِي كَالرَّاهِ نِيْرِيْنِ قِبَالِ قِيْشِ اِبِي سَمَالَتِ بَدِيْتِ كَنْدِيَا تَابَا تُوْبِعْتِ كَمِيْنِ وَنَصْرَتِ تَوَجُوْمِ دَرِ پَانِخِ كَفِيْ اِكْرُ اِبِي
اِرْمَحَابِرِ وَأَنْصَارِ مَرَا يَرِ بُوْدِي اِبِي بَكْرٍ قِتَالِ سِيْدُومِ وَطَلِبُ حَقِ خُوِيْشِ مِيْفَرُودِومِ لَكِنْ چِه تُوَانِ كَرُوْدُ كَرُوكَ بِرُونِ چِمَا كَرُوكَ اِبِيْنِ نِيْسْتِ وَنَا چَا رَا
اِبِيْدُرُوكَرَا نِيْسْتِ كَرُوْمِ چُونِ اِبِيْنِ كِتَابِ رَا اِبِيْرُشَانِي عَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ اُوْرُوْدُ دَرِ پَانِخِ بَرِيْكَوْرُوكَ كَتُوْبِ كَرُوْدِ اِمَا بِنْدُ فَقَدْ قَرَأْتُ كِتَابَكَ
فَكَرَّمَا بِحَقِي نِيْمَا خَطَطُ فَيَدُ هَذَا وَطَلِبْتُ فَيَدُ مِنْ كَلَامِكَ وَمِنَ الْبَلَاءِ الْعَظِيْمِ وَالْمَخْطَبِ الْجَمِيْلِ عَلِي هَذِهِ
الْأُمَّةُ اِنْ هُكُوْنُ مِثْلِكَ بِهَكْمِ اَوْ يَنْظُرُ فِي عَامَةِ اَمِيْرِهِمْ اَوْ خَاصِيْتِهِ وَانْتِ مِنْ سَلَمٍ وَاَنَا مِنْ قَدِ عَلِمْتُ وَابْنُ مِنْ قَدِ
وَسَأَلِيْتُكَ فَيَمَا فَدَكْتِ بِجَوَابِ اِلْاِئْتَانِكَ لَعَلَّ أَنْتَ وَلا وَرُوكَ اِبْنِ النَّابِيْهِ عُمَرُ وَالْوَالِيْنَ لَكَ كَمَا وَاقُوْشُ وَطَلِبْتُ
فَانَّهُ هُوَ الَّذِي اَمْرَكَ بِذَلِكَ الْكِتَابِ وَذِيْتَهُ لَكَ وَحَقْرُوكَ فَيَدِ اِبِيْلَيْسِ وَمُرُوْدَةُ اَصْحَابِهِ وَانِ رَسُوْلُ اَللّٰهِ فَذَكَرَ
خَبْرِيْ اِنَّهُ رَاِي عَلِي مِيْرِيْ وَابْنِيْ عَشْرَ رَجُلًا اَيْمَةً صَلَاةً لِي مِنْ قُرَيْشِ بَصْعَدُوْنَ وَمِيْرُودُ اِلْاِهِي وَبِيْرُوْنَ
عَلَى صُوْرَةِ الْفَرُوْدِ وَرُوْدُ اُمَّةٍ عَلِي اَدْبَارِهِمْ عَنِ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ اَللّٰهُمَّ وَقَدْ خَبَرْتِي بِاَسْمَائِيْمِ رَجُلًا
رَجُلًا وَكَوْرُوكَ هَلِيْتِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ عَشْرَةَ مِنْهُمْ مِنْ بَنِي اَمِيَّةٍ وَرَجُلَيْنِ مِنْ حَيْثُ خَلِيْفَتِيْنِ

کتاب
علیه السلام
در جواب
بنی امیه
و بعد از آن
در جواب
بنی امیه
و بعد از آن
در جواب
بنی امیه

بِسْمِ رَبِّكَ تَبَارَكَ وَبِحَمْدِهِ وَبِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ

مِنْ قُرْبَيْهِ عَلَيْهَا مِثْلُ أَوْزَانِ الْأَمْثِلِ جَمِيعًا إِلَى يَوْمِ الْفَيْتَةِ وَمِثْلُ جَبِينِ عَدْلِهِمْ فَلَيْسَ دَمٌ يُضْرَبُ فِي غَيْرِ
 حَقِّهِ وَلَا فَرْجٌ يُشْتَرَى وَلَا حَكْمٌ يُعْتَمَدُ حَتَّى إِذَا كَانَتْ عَلَيْهَا وَزْرَةٌ وَسَمِعْتَهُ يَقُولُ إِنَّ سَبِيحَةَ
 أَبِي الْعَالِي إِذَا بَلَغُوا ثَلَاثِينَ رَجُلًا جَعَلُوا كِتَابَ اللَّهِ دَخْلًا وَعِبَادَةَ اللَّهِ حَوْلًا وَمَالَ اللَّهِ دَوْلًا وَقَالَ
 رَسُولُ اللَّهِ يَا أَخِي إِنَّكَ لَسْتَ كَيْفَلٌ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَصْدَحَ بِالْحَقِّ وَأَخْبِرَ بِآيَةِ يَعْصِمُنِي مِنَ النَّاسِ فَأَمَرَنِي
 أَنْ أُجَاهِدَ وَلَوْ يَنْقُضُنِي قَتَالٌ وَجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلِّفُ الْإِنْسَانَ نَفْسًا وَلَا نَفْسًا وَلَا يَكْفُرُ بِاللَّهِ
 وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا الشَّرَائِعِ وَلَا الْإِسْلَامِ وَالْحُدُودِ وَالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَأَنَّ النَّاسَ يَدْعُونَ بَعْدِي مَا أَمَرَ
 اللَّهُ بِهِ وَمَا أَمَرَكَ بِكَ مِنْ وَلَا يَبِيكَ وَمَا أَظْهَرْتُكَ مِنْ مَحَبَّتِكَ مُكَيِّدِينَ غَيْرَ جَاهِلِينَ مُخَالِفِينَ لِمَا
 أَنْزَلَ اللَّهُ فِيكَ فَإِنْ وَجَدْتُمْ أَعْوَانًا عَلَيْهِمْ فَجَاهِدْهُمْ فَإِنْ لَمْ يَجِدُوا أَعْوَانًا فَكُفِّ بِدَكَ وَأَخِيْنَ
 دِمَاكَ وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ دَعَوْهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَلَا تَدْعُهُمْ أَنْ يَجْعَلَ أَلْحَمَةَ عَلَيْهِمْ إِنَّكَ يَا أَخِي لَسْتَ مِثْلَ أَبِي
 قَتَادَةَ إِذْ نَابَدْتَهُمْ قَتْلُوكَ وَإِنْ نَابَدْتَهُمْ جَاهِدْهُمْ وَابْدَأْهُمْ وَجَاهِدْهُمْ مِنْ غَيْرِهِمْ أَنْ يَكُونَ مَعَكَ فِيهِ تَقْوَى فِيهِمْ أَنْ يَقْتُلُوكَ وَالنَّبِيَّةُ مِنْ دِينِ
 اللَّهِ وَلَا دِينَ لِيْنَ لَا نَبِيَّةَ لَهُ وَإِنَّ اللَّهَ قَضَى الْإِخْلَاقَ وَالْفِرْقَةَ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ وَلَوْ شَاءَ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهَدْيِ
 وَلَمْ يَخْتَلِفْ لِنَابِ مِنْهَا وَلَا مِنْ خَلْفِهِ وَلَمْ يَتَنَازَعْ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ وَلَمْ يَجْعَلِ الْمُفْضُولَ وَالْفَضْلَ فَضْلَهُ وَلَوْ
 شَاءَ جَعَلَ مِنْهُ التَّفَقُّهَ وَكَانَ مِنْهُ التَّغْيِيرُ حَبِيبًا بِكَيْدِ الظَّالِمِ وَيَعْلَمُ الْحَقُّ ابْنَ مَصْبُورَةَ
 وَاللَّهُ جَعَلَ الذَّنْبَ دَا وَالْأَعْمَالَ وَجَعَلَ الْآخِرَةَ دَارَ التَّوَابِ وَالْعِيَابِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ
 آتَوْا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحَقِّ فَكُنْ شَاكِرًا لِلَّهِ عَلَى نِعْمَائِهِ وَصَبْرًا
 عَلَى بَلَاءِهِ وَتَسْلِيمًا وَوَجْهًا بِقَضَائِهِ شَمًّا قَالَ يَا أَخِي ابْشُرْ قَوْلَ حَبِيبِكَ وَمَوْلَانِكَ
 مَهْنِي وَأَنْتَ أَخِي وَأَنْتَ وَصِيْبِي وَأَنْتَ وَبَهْرِي وَأَنْتَ وَارِثِي وَأَنْتَ مُنَابِلِي عَلَى
 مُسَبْنِي وَأَنْتَ بِنْتِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَكَانَ بِهَارُونَ أَسْوَأَ حَسَبًا إِذَا انْصَفَهُ
 أَهْلُهُ وَنَظَاهَرُوا عَلَيْهِ وَكَادُوا يَهْتَلُونَ فَاصْبِرْ لِمَا قَرَّبْتُمْ إِلَيْكَ وَنَظَاهَرُكُمْ
 عَلَيْكَ فَلَقَدْ أَضْفَانِي فِي صُدُورِ قَوْمِ أَحْمَدَ بَدْرِي وَتَوَاتُ أَحَدِي وَإِقْ مَوْهِي أَمْرِي
 هَرُوتَ حِينَ اسْتَخْلَفْتَنِي قَوْمِي إِنْ ضَلُّوا فَوَجَدُوا أَعْوَانًا إِنْ جَاهَدْتُمْ بِهِمْ
 فَإِنْ لَمْ يَجِدُوا أَعْوَانًا إِنْ بَكَتْ بَدْرِي وَتَمَحَمَمْتُ دَمَهُ وَلَا يُعْرَقُ بَيْنَهُمْ فَأَفْعَلْ أَمَّا كَذَا إِنْ جَاهَدْتُمْ
 عَلَيْهِمْ أَعْوَانًا فَجَاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ يَجِدُوا أَعْوَانًا فَكُفِّ بِدَكَ وَأَخِيْنَ دِمَاكَ وَاعْلَمْ أَنَّكَ
 إِنْ لَمْ تَكُفِّ بِدَكَ وَتَمَحَمَمْتُ دَمَكَ إِذَا لَمْ يَجِدُوا أَعْوَانًا تَحَوَّنَ عَلَيْكَ أَنْ يَرْجِعَ النَّاسُ إِلَى عِبَادَةِ الْأَصْنَامِ وَالْحُجُودِ يَا أَبَا
 رَسُولِ اللَّهِ اسْتَظْهِرْ بِالْحَبِيْبِ عَلَيْهِمُ وَدَعْوَاهُمْ لِيَهْلِكَ النَّاصِبُونَ لَكَ وَالْبَاغُونَ عَلَيْكَ وَيَقْتُلُوا أُمَّةً وَتُخَالَفُوا

لَكَ وَوَدَّ وَوَدَّ فَتَابُوا لَهُمْ وَجَاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ يَجِدُوا أَعْوَانًا فَكُفِّ بِدَكَ وَأَخِيْنَ دِمَاكَ وَاعْلَمْ أَنَّكَ
 إِذَا نَابَدْتَهُمْ قَتْلُوكَ وَإِنْ نَابَدْتَهُمْ جَاهِدْهُمْ وَابْدَأْهُمْ وَجَاهِدْهُمْ مِنْ غَيْرِهِمْ أَنْ يَكُونَ مَعَكَ فِيهِ تَقْوَى فِيهِمْ أَنْ يَقْتُلُوكَ وَالنَّبِيَّةُ مِنْ دِينِ
 اللَّهِ وَلَا دِينَ لِيْنَ لَا نَبِيَّةَ لَهُ وَإِنَّ اللَّهَ قَضَى الْإِخْلَاقَ وَالْفِرْقَةَ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ وَلَوْ شَاءَ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهَدْيِ
 وَلَمْ يَخْتَلِفْ لِنَابِ مِنْهَا وَلَا مِنْ خَلْفِهِ وَلَمْ يَتَنَازَعْ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ وَلَمْ يَجْعَلِ الْمُفْضُولَ وَالْفَضْلَ فَضْلَهُ وَلَوْ
 شَاءَ جَعَلَ مِنْهُ التَّفَقُّهَ وَكَانَ مِنْهُ التَّغْيِيرُ حَبِيبًا بِكَيْدِ الظَّالِمِ وَيَعْلَمُ الْحَقُّ ابْنَ مَصْبُورَةَ
 وَاللَّهُ جَعَلَ الذَّنْبَ دَا وَالْأَعْمَالَ وَجَعَلَ الْآخِرَةَ دَارَ التَّوَابِ وَالْعِيَابِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ
 آتَوْا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحَقِّ فَكُنْ شَاكِرًا لِلَّهِ عَلَى نِعْمَائِهِ وَصَبْرًا
 عَلَى بَلَاءِهِ وَتَسْلِيمًا وَوَجْهًا بِقَضَائِهِ شَمًّا قَالَ يَا أَخِي ابْشُرْ قَوْلَ حَبِيبِكَ وَمَوْلَانِكَ
 مَهْنِي وَأَنْتَ أَخِي وَأَنْتَ وَصِيْبِي وَأَنْتَ وَبَهْرِي وَأَنْتَ وَارِثِي وَأَنْتَ مُنَابِلِي عَلَى
 مُسَبْنِي وَأَنْتَ بِنْتِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَكَانَ بِهَارُونَ أَسْوَأَ حَسَبًا إِذَا انْصَفَهُ
 أَهْلُهُ وَنَظَاهَرُوا عَلَيْهِ وَكَادُوا يَهْتَلُونَ فَاصْبِرْ لِمَا قَرَّبْتُمْ إِلَيْكَ وَنَظَاهَرُكُمْ
 عَلَيْكَ فَلَقَدْ أَضْفَانِي فِي صُدُورِ قَوْمِ أَحْمَدَ بَدْرِي وَتَوَاتُ أَحَدِي وَإِقْ مَوْهِي أَمْرِي
 هَرُوتَ حِينَ اسْتَخْلَفْتَنِي قَوْمِي إِنْ ضَلُّوا فَوَجَدُوا أَعْوَانًا إِنْ جَاهَدْتُمْ بِهِمْ
 فَإِنْ لَمْ يَجِدُوا أَعْوَانًا إِنْ بَكَتْ بَدْرِي وَتَمَحَمَمْتُ دَمَهُ وَلَا يُعْرَقُ بَيْنَهُمْ فَأَفْعَلْ أَمَّا كَذَا إِنْ جَاهَدْتُمْ
 عَلَيْهِمْ أَعْوَانًا فَجَاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ يَجِدُوا أَعْوَانًا فَكُفِّ بِدَكَ وَأَخِيْنَ دِمَاكَ وَاعْلَمْ أَنَّكَ
 إِنْ لَمْ تَكُفِّ بِدَكَ وَتَمَحَمَمْتُ دَمَكَ إِذَا لَمْ يَجِدُوا أَعْوَانًا تَحَوَّنَ عَلَيْكَ أَنْ يَرْجِعَ النَّاسُ إِلَى عِبَادَةِ الْأَصْنَامِ وَالْحُجُودِ يَا أَبَا
 رَسُولِ اللَّهِ اسْتَظْهِرْ بِالْحَبِيْبِ عَلَيْهِمُ وَدَعْوَاهُمْ لِيَهْلِكَ النَّاصِبُونَ لَكَ وَالْبَاغُونَ عَلَيْكَ وَيَقْتُلُوا أُمَّةً وَتُخَالَفُوا

کتاب صفتین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

فَإِذَا وَجِدْتَهُمْ غَوَّاءًا عَلَىٰ الْإِقَامَةِ كُتِبَ اللَّهُ وَاللَّيْلَةُ فَفَانِلْ عَلَىٰ نَابِلِ الْقُرْآنِ كَمَا فَانَلْتُ عَلَىٰ نَبِيْلِهِ قَاتِلًا
بِصَلَاتِكَ مِنَ الْأُمَّةِ مَنْ نَسَبَتْ لَكَ أَوْلَادًا مِنْ أَوْصِيَاءِكَ وَعَادَىٰ وَجَدًا وَدَانَ خِلَافِي مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ
سینه یارید که کتب تو طوطا افشاد و انگونه گناشته و تطویل سخن مرا بگفت آورد خطیبی بزرگ و بلانی عظیم گیس مانند تودر کار است سخن
ان ایعویبه تو خویش را بنیک می شناسی نیز امیدانی که گیتیم و کیمیم هم اکنون کتاب ترا بشرح جواب خواهیم کرد و هرگز نماند که تو
فهم آن توانی کرد و همچنان وزیر تو عمر و عاص که با تو آن مرفعت دارد که شش با طبعه داشت فهم تو اندک کرد این کتاب را توبه نیک است
دوستان وی نکاشتی و شیطان و صحاب با شما همستان گشت بماند رسول خدای مرا خبر داد که پس از وی دو از ده تن از کرام
قریش مانند بوزینه کان بر نیز و بفرار و فرود خواهند شد و است و از از راه راست منحرف خواهند ساخت و نام ایشان و مدت که
ایشان را بر من کشف داشت همانا ده تن از ایشان از نبی امیرند و دو تن بیرون نبی امیرند و دو تنی قریش اند و مانند کناه تمام است
روز رستاخیز ایشانست و با ندازه عذاب گناست کتابکاران نیز عذاب این دو تن است و هیچ خوبی بناحق بجهت نشود و هیچ
مغصوب کرد و هیچ قضائی بر خلاف شریعت امضایا بدلا آنکه وزر و نعمت آن بر دست این دو کس است و بهم رسول الله
شعیدم که فرمود که ای که فرزندان ابی العاص سبی تن رسند حکام کتاب خدای را در کون کنند و بنده کان خدای را بنده گیرند و مال خدای
دست بدست دهند و هم رسول خدای فرمود که ای برادر تکلیف تو با من همانند نسبت چه مرا خدای فرمود که حق آشکار کن و ترسنا
مباش که من حافظ و حارس تو ام و مرا امر بجهاد فرمود اگر چه چیتنه باشم و هیچکس اعانت من نکند ز بهر آنکه دین خدای بر من شناخته
و فرائض و سن کشف غیث لا بصرم چوین از که بدین شدیم بر حسب فرمان جهاد کردم و بساط شریع را بجزدم و طلال حرام را بنجوم
و بد آنچه خداوند مرا مود است در حق تو با است بگفتم و مقام ولایت و منزلت ترا بشرح کردم همانا بعد از من دانسته و فهمیده
حکم خدای از پس پشت اندازد آیات منزله را نادیده انگازد و با تو از در محاصمت و مخالفت بیرون شود این وقت اگر گویی نصرت تو خیر
و ترا عوان و انصار باشد تو نیز خیر و آبنک ستیزا و نیز کن و اگر حفظ خویش میفرمای و خون خویش بسد کن آن ای برادر حکم خداوند
در حق تو با من اینا نسبت زیرا که بر من واجب بود که مسالت خویش را بگذارم و کشف دارم که ادای حق من و طاعت من بر مردمان
واجب است اما ترا واجب نیست که مقام و منزلت خویش را کشف سازی چه من بگم خداوند مقام و منزلت ترا ظاهر ساختم پس که خاشی
باشی عیبانی بر تو نیست و حال نیک دوست دارم که مردم را بخدای بخوانی پس اگر ترا دلد دادند و ظلمت خویش بر تو بیرون شدند گاهی
که از پشتوانی و دستگیری نیست حفظ خویشین را دست باز دار و جانب تقیه را فرود بگذار چه دین خدای بی آیه استوار باشد و بدان
که هیچ امری نیستی خداوند مثبت پذیرد و این اختلاف بگم و شتت آرا و تقیه جماعت بقضای خداوند درین است افشاد و که
خدای خواست این مردان را بخاره بر طریق هدایت داشت و دین را از در مخالفت گذاشت و بچاکس از خلق او بر راه مناخعت و مناخعت
زفت و هیچ پستی فرونی بر زبردست خود بخت خدای اگر خواست در کفر جرم و بجزرت عجلت کرد و هم از دست کا بهی که نخواهد گدنب
ظالم را بنامد و حق را آشکار نماید همانا خداوند اینها را در کردار آفرید و آن سر را جامی با دافراه و پاداش ساخت ابد کرد در اجرای عمل
در کنار زند و نیکو کار را پاداش نگوید پس بر نعمت خدا پس با یکدشت بر بلای او صابر بیاید و در ضابطه است قضایا بداد آنکه فرود
ای برادر شاد باش که موت و حیات تو با من است و تو برادر من و وصی من و وزیر من و وارث منی تو بر سنت من میجادی در حیات
که بیرون موسی را بود پس نیست که مصاصب شد بیرون پسنی چنانچه قوم او خندان او جسد و خواستند او را بقتل رسانند پس صبر کن حکیم
قریش و این جماعت خون گشتگان بدو احذرتو جویند من ترا همان گویم که موسی هر روز گفت کا بهی که او را در میان قوم گذاشت و بر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

قَبْلَكَ أَوْ يَكُونَ بِتَدْكَ لَهُ مِثْلُ ذَلِكَ مِنْ خَيْرِي اللَّهُ وَقَدْ بَدَأَ قَوْلَ فِيمَا قَوْلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا
 الْإِنْسَانِيَةَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَذَلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ دَامَى شَاعَتِ أَمَا مَا مِنْ
 أُمَّةٍ إِلَّا لَهَا عَلَى يَدَيْهِ يَوْمَ تَدْفَنُ النَّاسَ عَلَى أَدْبَارِهِمُ الْقَهْقَرِيُّ وَجَلَانٍ مِنْ قُرَيْشٍ وَعَشْرَةٌ مِنْ بَنِي
 أُمَيَّةٍ أَوَّلُ الْعَشْرَةِ صَاحِبُكَ الَّذِي تَطْلُبُ بِدَمِهِ وَأَنْتَ وَابْنُكَ وَسَبْعَةٌ مِنْ وَدِ
 الْحَكِيمِ بْنِ أَبِي الْعَاصِ أَوْ لَمْ تَرَ وَأَنْتَ وَقَدْ لَعَنَهُ رَسُولُ اللَّهِ وَطَرَدَهُ وَمَا وَدَّ
 حِينَ أَسْمَعَ نَبِيَّ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَخَارَ اللَّهُ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَلِذَرَوْصَ
 لَنَا الدُّنْيَا ثَوَابًا وَقَدْ سَجَّتْ رَسُولَ اللَّهِ أَنْتَ وَوَدَّ بِيُوكَ وَصَوْنُكَ يَقُولُ إِذَا بَلَغَ
 بَنُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا لِيَتَّخِذُوا كِتَابَ اللَّهِ دَخَلُوا عِبَادًا لِلَّهِ حَوْلًا وَمَالًا لِلَّهِ دَوْلًا

میفرماید ای معویه قسم بجان خود آنگاه که من از برای تو و از برای طلب حمت کنم و خواستار مغفرت شوم آن استغاثم و استغفار را هر
 لعنت و عذاب مشا چه جرم و جبر است شام بر سر تن از آن دو کس که تشریف که تاسیس این ظلم و ضلالت و تمهیدین غدر و غوایت از تو فرمود
 آنکس که خون و حیویتی نمود همان آن دو کس را بر گردن نشاندند و دست ظلم شمار بر ما کشیدند آنجا که آیات مبارکه تمثیل میجوید که خداوند میفرماید
 بکران نشدی آنرا که از کتاب بجهت و ایمان بجهت و طاغوت که دوست است آوردند و مؤمنان را کشتند که راه است جز این نیست
 خداوند ایشان را لعن کرد و آنکس را که خداوند لعن کند نصیبش کرد و بهرگز ایشان نباید و شایسته بر بنده و کسی که سر بر سر سازند یا حیدر بنده آنرا که خداوند
 از فضل خویش تشریف کرد اینوقت امیرالمؤمنین میفرماید اینم که محفوف فضل خدا و نیم محمود و شمایم و همچنان بجناب خدای تمثیل میجوید که
 مال بر ابراهیم را کتاب حکمت عنایت کردیم و پادشاهی عظیم عطا فرمودیم امیرالمؤمنین میفرماید که خداوند در ملک عظیم امان بر می بخیزد
 که هر کس طاعت ایشان کند طاعت خدای کرده باشد و هر کس خصیمان ایشان کند در خدای عاصی گردد و این چیست که در مال بر ابراهیم کتاب
 حکمت و نبوت را آورد و بر او انوار کشید و در مال محمد استوارند و در انکار کینه طایفه اگر بود اسبابی و فرود بایگان شام و کردی از قبایل
 ربیع و خضرانک و فضایل آنکسند باکی نیست خداوند بسیار کس را بخشید که فضل ما را پوشیدند و با معویه میمانا قرآن بر حق است و نور هدایت و رحمت است
 و شغای اسقام مؤمنین است آنان که گوش نشنوا چشم نهاده و با معویه استسبابش که خداوند هیچ صنعی از اصناف ضلالت که بهرود و زندقه باز کرد
 الا آنکه از قرآن بر ایشان احتجاج فرموده و متابعت ایشان از سستی در روز فرستاد بر ایشان قرآنی ناطق که شناخت او را آنکس که شناخت و خدا
 آنکه ندانست من باند رسول خدای شنیدم که فرمودیت در قرآن آیتی و حرفی الا آنکه از ظاهر بی و باطنی است از غیر آن آید علی است قبول
 آنرا بر خداوند در سخن در علم نماند در سخن در علم آل محمدیم و دیگر مردم ماموند که بر اخیله ایمان آرد عا سوز خویش را مامون و مسلم و از دنیا
 خداوند فرماید این را بر رسول خدا و اولاد او که از دنیا شمار با نذره بیروی شما آهوز کاری فرماید سوگند بجان خودم که ای که رسول خدای زمین سرا
 سخن داد اگر مردمان طریق حاجت بار برداشته و از خویش ما که داشته بکمال سعادت تمام نعمت بر خور و در شد با معویه آنچه از اعدای ما کاشته
 از وقت تا آنچه از ما کشته آمد همانند و در خاص نه زمین و از بر تو سو فرود فرستاد و چون عقی از است از ابطا هر حسنی تاویل کردند و باطن آنرا
 و آن سوره مبارکه الحاده است آنجا که میفرماید در سحر خما عقی نامه اعمال بدست است بهند و ایشان آنانند که با امام بدی حجت کردند
 و بر راه او خستند پس صاحب حجت در میان کردند و در حقی نامه اعمال بدست حجت بهند و ایشان آنانند که و بنال امام منال کردند پس بر راه
 و در رخ شد ای معویه تو را صاحب آن ماسکه که همی گوید کاشان من نام بدست من بداد و حساب خویش بزرگترم و بهم از رسول خدای شنیدم
 اینند ضلالت آنان که پیشانی تو بودند و آنان که از پیش تو آیند نیکو و ستوخش عذاب عنا کرد و تو هم خداوند این آیت در حق شما فرود فرستاد آنجا

اینجا که امیرالمؤمنین علیه السلام
 معویه را صاحب کتاب
 ایشان را در این باب است
 خداوند خلقه را هم
 در آنجا که استخوان
 در آنجا که استخوان

بسم کتاب ویم ناسخ التواریخ ووقایع قالیم

۲۵۲ که شایسته بنو ابی سول میفراید و از فرستند ناس و شجره ملعونیه میکند چه از خواب کر سبت کرد و از ده تن از ائمه صلوات بر خیر و سعادت
 و فرود شوند و مرد مراد از راه که در آن روز در تن از قوس و ده تن از بنی امیه اند و نخستین بنی امیه آنست که تودر طلب راوی آورد و کفر و سب
 و هفت تن از اولاد ابوالعاص اند و نخستین ایشان مردانست که رسول خدا را ملعون و مطرود و دشمن و سسوزا و رانار از راه بود که آن
 از رسول خدای بشیندم و هم رسول خدای فرمود که ای اولاد ابی العاص می مرد رسد احکام قرا کر کن که از بندگان خسران
 خادمان خویش شمارند و مال خدای در میان خویش است بدست دهند و ما ایم آن ایل است که خداوند زهر با بر اثر خردی نهاده و بگانه و بنویس
 رضا داده چون امیرالمؤمنین سخن بدینجا آورد و دیگر باره سعید را مخاطب داشت و از اجناس غیبی بی شمار کرد فرمود یا معویه بنه
 إِنَّ قِيَّ اللهَ ذَكَرْنَا نَيْسِرًا بِالْبَيْتِ وَأَنْجَبِي ذَيْجٍ وَقَتْلَهُ قَوْمَهُ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللهِ
 صَرَوْ جَلَّ وَذَلِكَ لِقَوْلِ الذَّاهِبِ عَلَى اللهِ إِنَّ أَوْلِيَاءَ الشَّطَّانِ قَدْ حَادَرُوا أَوْلِيَاءَ الرَّحْمَنِ
 قَالَ اللهُ إِنَّ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ النَّبِيَّاتِ يَتَّبِعُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ
 فَمَنِ تَّبِعْتُمْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَإِنَّ رُسُلَ اللهِ قَدْ أَخْبَرْتُمْ أَنَّ أُمَّتَهُ سَيَخْضِعُونَ لِحُجَّتِي مِنْ دَمٍ
 وَرَأْيِي وَأَنِّي مُنْتَهَدٌ وَسَتَلُّ الأُمَّةَ مِنْ بَعْدِي وَأَنَّكَ سَتَقْتُلُ ابْنِي الْحَسَنَ عَذْرًا جَالِسَةً
 وَأَنَّ ابْنَكَ يَزِيدٌ لَعْنَةُ اللهِ سَيَقْتُلُ ابْنِي الْحَسَنَ بِئِنَّ ذَلِكَ مِنْهُ ابْنُ زَيْنَبَ وَأَنَّ الأُمَّةَ سَيَلْبَسُهَا
 مِنْ بَيْتِكَ سَبْعَةَ مِنْ وُلْدِ أَبِي الْعَاصِ وَوَلِدَ مَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ وَخَمْسَةَ مِنْ وُلْدِ نَكَلَةَ ابْنِي عَشْرًا مِمَّا
 قَدَرْتُمْ رَسُولُ اللهِ يَتَوَاتَبُونَ عَلَى مَيْمَنِي وَتَوَاتَبَ الْفِرْدُ فِي بَرْدُونَ أُمَّتَهُ عَنْ دِينِ اللهِ عَلَى
 أَجَابِهِمُ الْمُتَقَرِّبِي وَأَفْتَمُ أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْفِتْنَةِ وَأَنَّ اللهُ سَيُخْرِجُ الْخِلَافَةَ مِنْهُمْ
 بِرَأْيِ سُوْدِ قَبْلِ مِنَ الشَّرَفِ بِذَلِكَ اللهُ هَيْمٌ وَيَقْتُلُهُمْ تَحْتَ كُلِّ شَجَرٍ وَأَنَّ رَجُلًا مِنْ وُلْدِكَ
 سَيُؤْمَرُ مَلْعُونٌ جَلْفٌ جَانِفٌ مَنكُوسٌ الْقَلْبِ قَطُّ فَيَلْبِطُ فَايِسَ فَيَدْرِعُ اللهُ مِنْ قَلْبِهِ الرَّأْفَةَ وَالرَّحْمَةَ إِخْوَالَهُ
 مِنْ كَلْبٍ كَانِي أَنْظَرَ إِلَيْهِ وَلَوْ شِئْتُ لَمَيِّتَهُ وَوَصَفْتُهُ وَأَبْنُ كَرَهُ وَبَيْتُ جَنَّتِ إِلَى الْمَدِينَةِ قَدْ خَلَوْهَا
 فَهَبْرُ فَوَافِيهَا فِي الْقَتْلِ وَالْفَوَاحِشِ وَيَضْرِبُ مِنْهُمْ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي ذِي بَيْتِي الَّذِي يَمْلَأُ الأَرْضَ عَذَابًا وَفِيهَا كَمَا
 مَلِئْتُ جَوْدًا وَظَلْمًا وَإِيَّيَ لَأَعْرِفُ أُمَّتَهُ وَأَبْنُ كَرَهُ يَوْمَ يَذُوقُ عِلْمَهُ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ ابْنِي الْحَسَنِ الَّذِي يَقْتُلُهُ
 ابْنُكَ يَزِيدٌ وَهُوَ النَّاسُ يَدْمُ أَبِيهِمْ فَهَرَبَ إِلَى مَكَّةَ وَيَقْبَلُ صَاحِبُ ذَلِكَ الْجَبْشِي رَجُلًا مِنْ وُلْدِي ذِي بَيْتِي
 يَخْدُ الْجَارِ الرَّبِيَّ يَهْرَبُ ذَلِكَ الْجَبْشِي إِلَى مَكَّةَ وَإِيَّيَ كَأَعْلَمُ أَسْمَ أَبِيهِمْ وَصَدَقْتُمْ وَأَسْمَ لِقَمِ وَبَعَابِ خِيُولِهِمْ فَوَإِذَا دَخَلَ الْبَدَاءُ
 وَاسْتَوَى فِي الأَرْضِ خَسِيفٌ هَمُ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَوْ تَرَى إِذْ قُرْعُوا أَقْلَاقُونَ وَأُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ قَالَ مِنْ تَحْتِ رِجْلِ
 أَكْدَرِيهِمْ قَلَابِيٍّ مِنْ ذَلِكَ الْجَبْشِي أَحَدٌ غَيْرُ رَجُلٍ إِجِدُ بِقَلْبِ اللهِ وَجَهْدٍ مِنْ قَبْلِ قَتْلِهِ وَبَيْتُ اللهِ لِلْفِيءِ أَقْوَامًا يَجْتَمِعُونَ مِنْ
 الأَرْضِ كَقَرَعِ الرَّغْفِ وَالسُّوَابِ كَقَرَعِ السَّمَاءِ وَاسْمُ أَبِيهِمْ وَمَنَاحِ رِيكَاهِمُ فَيَدْخُلُ هَذَا الْكُتْبَةَ وَيَكْبِي وَيَضْرَعُ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ
 لَمْ يَنْجِبِ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَامَ وَيَكْفِي الشُّرُوكَ بِحَلْمِ خَلْقَاءِ الأَرْضِ هَذَا لِنَاخِصَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ أَمَا وَهِيَ أَسْمَاءُ لَقَدْ كُنْتُ إِلَيْكَ
 هَذَا الْكِتَابِ وَإِيَّيَ لَأَعْلَمُ أَنَّكَ لَأَنْتَمِعُ بِهِ وَأَنَّكَ سَتَفْرَحُ إِذَا خَبَرْتَنِي أَنَّكَ سَتَلُّ الأَمْرَ وَأَنَّكَ هُنَاكَ لِأَنَّ الأَخْرَةَ لَبَسْتَ
 مِنْ بَالِكَ وَإِنَّكَ بِالْأَخْرَةِ لَمِنْ الْكَافِرِينَ وَسَتَنْتَدِمُ كَمَا نَدِمْتُ مِنْ أَشْرَ هَذَا الأَمْرِ لَكَ وَحَمَلَكَ
 عَلَى رَفَائِحِهِمْ لَوَسَّغَةُ التَّدَامَةَ وَيَمَادَعَاتِي إِلَى الْكِتَابِ بِمَا كُتِبْتُ بِهِ لَأَنْتَ أَمْرٌ كَانِي

نسخه من كتاب التواریخ

خطبات علی

بسم کتاب ویم ناسخ التواریخ

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و وقایع فاکیم

شکران
عبدالمطلب

چون شکرانم از کلمات بشینه زمرای سپاه را آگاه ساختند و ایشان معبود را آگهی دادند پس جانین اعدا و جنگ کردند و سلا حارزم
 و نیک بزد و دزد و شمشیر بر سران زدند امیر المومنین کاکیا تیساخت لوای جنگ با ششم بن عبید بن ابی وقاص الزبیری مرقال
 لقب دار سپرد و حمار بن یاسر را بر سواران آموخت و عباد بن عبدمنه بن مدینه و زقان الخزاعی را امارت پیادگان داد و حضرت سیدنا
 با شفت بن قیس حوالت کرد و عبدالمطلب بن عباس بن عبدالمطلب بر سر کجاست و پیادگان میمند بر سلیمان بن عمرو الخزاعی مغضوب
 و پیادگان میسر و حارث بن مرة البندی تغویض یافت قسید سفر کسا کین که در بصره بودند و در قلب جای کردند و قسید بن
 وحی ربیع از زمین و با قلب در ستان آنگاه فرمان کرده و علمای فراوان بر سر علم را بدست بر سر قوم خویش داد پس را بست
 قریش را عبدالمطلب بن عباس بن عبدالمطلب سپرد و قبیل سدی که نیز در تحت لوای او رفت و را بست کندی را حمر بن عدی گرفت و
 جماعت بکر را که ساکن بصره بودند حصین بن المنذر یافت و را بست بنی تمیم بصرو با حنف بن قیس قناد و را بست خزاعه بجز عمرو
 الحنف کشت و را بست بنی بکر که در خاص نسیم بن میره شد و را بست بنی سعذ و بنی زباب بصره را جارت بن قدامه السعدی ما خود
 و را بست بجایه ارفاقه بن شداد اخذ فرمود و را بست بنی ذبل که در یزید بن روم الشیبانی مقرر کشت و را بست بنی عمرو و بنی حنظل
 امین بن خصیب بدست کرد و را بست قضاعه و طی مخصوص عدی بن حاتم الطائی آمد و را بست قسید لهارم که در آنکه لقب بنی تمیم
 لقب است عبدالمطلب بن حنظل که گرفت و را بست بنی تمیم که در با میر بن عطار و سلم کشت و را بست حجاز و کرد بنی زمین با حنظل بن زبیر
 یافت و را بست قسید ذبل بصرو با خالد بن المعمر التوسی موانی آمد و را بست قوام بنی عمرو و حنظل که در تسلیم بن ربیع است و را
 طایفه همدان خصیب معبد بن قیس قناد و را بست لحارم بصرو را حریف بن جابر الحنفی صاحب کشت و را بست بنی سعد و بنی باب که در
 طفیل که کنی با بویه بود و در آنکه در را بست مردم فزج را مالک بن الحارث الحنفی که لقب با شتر است با خویش برود و را بست عبدالمطلب
 که در صعصعه بن معروان مالک است و را بست بنی قیس که در عبدالمطلب بن الطفیل الحنفی از فزج است و را بست عبدالمطلب بصرو را عمرو بن حنظل
 بر فراشت و را بست قریش بصرو با حارث بن نوفل الهاشمی بنی هاشم است بنی تمیم بصرو با قبضه بن شداد الهلالی آمد و کشت و را
 قسید الغیف قواصی بدست قاسم بن حنظل الحنفی نام برار شد بنیکو امیر المومنین علی علیه السلام شکر بسیار است از انسوی مجوبه بسیار
 خویش گفت از جنگ علی بنی پاک بر ما شد و مردان بکشید که من اعدا و جنگ کرده ام حابس بن عبدالمطلب که در شکر مویق است و ای علی بن
 شر اما بیننا المنا با غنوسنج یفین من المخرم او ثمان بخت
 اما بیجتک انا قد کففتنا عن اهل الکوفه التوت الثمان
 ایتها نانا کتاب الله عنهم ولا ینهاهم التبع الثمان

شکر
ارائه مجوبه

بسیار کین اهل خیر بخاشته اند که در راه محرم لشکر شام و عراق است از جنگ کشیده شد لکن ازین شجر چنان کثوف می افتد و احمد بن اکنم
 کوفی نیز بر این رفته که در راه محرم نیز قوال سیده اند الا آنکه در محرم جنگها بسیار بود است زیاد است از جمعه است از حالت باز داشت
 و آن جنگهای خفیف را بشا جنگ منسیره اند با جمله معویه نیز تعبیه لشکر کرده عبدالمطلب بن عمر بن الخطاب را بر سواران کجاست و مسلم بن عبید المری را
 بر پیادگان امیر ساخت و عبدالمطلب بن عمرو بن العاص را بر سینه نصب فرمود و عیب بن مسلم الغزیر را بر سر حکومت داد و لوای جنگ را
 با عبد الرحمن بن خالد بن الولید سپرد و سحاک بن قیس الغزیر را در قلبک جایگاه اهل دمشق بود جای داد و ذوالکلیع حمیر را بر مردم محض کرده
 بود و فرما بر و ساخت و زفر بن حارث را بر اهل قسیرین که هم در سینه بودند کار فرما کرد و بر مردم ارتون که در سیره بر صف بودند سیفان بن
 و دیگر بوالاعور را بر کداز آمد و مسلم بن مخلد را بر اهل فلسطین که هم در سیره بودند حکم و اسد و مسیر بن ابی رطاه العامری بر پیادگان و شتر

نقد و نظر

کتابت فین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نافرمان کشت و حوشب و طهیم برپا دکان بل حمل با رت یافت و حرب بن جاسم لاجانی برپا دکان قیس البتین و بعد از آن
 قیس البتین برپا دکان زون صاحب علم کشت و عارت بن خالد لازدی برپا دکان فلسین تحت فرمان آدو و جام بن قیس صاحب علم
 دشق فرمان پذیر کشت و بلال بن میره الازدی با جماعت قیس و یاد که صاحب محص بود در زین لیا آمدند و حاتم بن المعمر الباهلی نیز با بلال
 همدست شد و حابس بن سعد لسانی شجاعت پیدا دکان سینه مثال یافت و حسان بن سید الجلی کارگذاری قضاعه و متق شکر گرفت
 جواد بن زید الکلبی بر قضاعه محص کار پرواز شد و سید کزنده و متق بن ایت حسان بن جبرین اسکی گشت و بزید بن میره اسکونی بنی تون
 بنی کنده محص پروانه گرفت و جل و عقد جماعتی بقیان بن بریزید بن اسد الجلی مقرر کشت و امور مرد و همه و حضرت سوت بر امام بن عقیق برپا
 و حکومت قضاعه از آن جویس بن ولید القیس کشت و برکنه فلسین شریک البتانی منصوب شد قیس ملاذج از آن را مخالف بن کتاب
 از زیدی تحت لو آورد قبایل لخم و جذام فلسین انامل بن هیس الجذامی خط حکمرانی یافت و حکومت کرد بعد از آن از آن را متق بن الکلبی
 بدست کرد و سید ختم بن راحل بن جده شد انحنی و الی کشت و امور عثمان از آن با زید بن عارت ان قضاعه بن برینه الکلبی کشت
 قواصی صاحب لوا شد صبحگاه چهارشنبه غره صفر در سال سی و هجدهم هجری چون خورشید صاناب سر زنده بر کشید هر دو لشکر بدین صفت
 که رقم شد در برابر یکدیگر رده راست کرد و صف از پس صف پیاده شدند مرک در روی مردان چون کرک درنده دندان نمود و اصل در گردید
 چون ضمیمه غضبان دمان بنجبار کشت و بر بلال گرفت و هر دو لشکر یکدیگر را با بسوی هم کشیدند تا آنوقت علی مرتضی قدری قدر و نیز
 تضاد داشت از پیش روی صف عبود او و با علی صوت با کس در گفتند فقال عباد الله انقوا الله عثره و جعل و غصوا
 الابصار و اخفيصوا الاضواء و افلوا الكلام و وطئوا انفسكم على المنازلة و الجهاد لله و المارز و و
 الممانعة و المكادمة و ائمنوا و اذكروا الله كثيرا العالمكم فقلون ولا تقاتلوا عوا فقتلوا و اذهب
 و بئحکم و اضيروا ان الله مع الصابرين اللهم اهنهم الصبر و اتول عليهم النصر و اعظم لهم الاجر
 میفرماید بندهای خداوند ز خدا بر سید و در جهاد گرانی کفیند چشمها بگاه حله فرو خور تا بندها سخا می زدود و شمشیرهای کشید دیده
 شمار و نیز و با کبار اسب در میدان مرجع بدست یکدیگر نباشند سخن گزین با صغای کلام زکار بنر و بار از آن روز خویش بر اسبند
 بر خالت و مجادلت چند تا با دشمن روی در روی شود و دست بگردانند و یکدیگر را با چاکت کا آسید کنسید و پای بر جای باشد
 و خداوند را فرودان یاد کنسید تا شکار کردید و در کارزار پای مضطرب را ستوار دارید که خدا صابر از او دست دارد آنگاه فرمود آبی شیش از آب
 عنایت کن و نصرت فرودست و اجر ایشان از بزرگ فرمای اینوقت لشکر دل بر حرب بخاندند و بزرگان سپاه از پیش روی صفوف اسب کزنده
 لشکر امیرالمؤمنین بازو صف بر کشید و حسین بن علی علیه السلام بر سران همی عبود او و صف ششوی جمیدشت و بعد از آن جعفر بن طیار برپا
 گذشت و رده راست کرد و مسلم بن عقیل بن ابیطالب نیز با او بود و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر بر سران سپه عبود او و همچنان بعد از آن بدین
 در قبا و الخرازمی و بعد از آن عباس و شترخنی و سهل بن حنیف و عمار با سر ساجد جنک شدند شترخنی که شمت شیر و صولت پنا
 داشت اسب بر جهاند و در میدان جولانی کرد و معویه حبیب بن مسلمه الفهری را بدو فرستاد تا ساعتی هم بجنگد و فرودان زخم تیغ و نیز از خویش
 بگردانند و دیگر جنبل بن عبدالمطلب همی که شترخنی بسیار وقت او را بر روی متوجه بود اسب بر نجات و بر شکر شام حمله کران بکنند
 محشی با نیزه و پاره با شمشیر زرم داد و از زرم آریان لشکر روی چند کشت و باز جای شد عمرو بن عاص چون این بدید فرزند خود عبدالمطلب
 خواند و گفت این علم از من استبان و از پیش روی من میرد تا من مبارزت خواهم کرد گفت نسامم و زرم تا من ای پدر پیش از آنکه بشکست
 مردی تا مریکن که بچگاه در خدای عاصی نشده و سپه وقت آلوده کفر و عصیان بنوده عمرو را اسب غضب تا کشید و با چشم زهر کن در عصیان

فین
 کتابت فین
 سینه شام و
 روزها شنبه
 شهر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ التَّوَارِيخُ وَدَقَائِقُ التَّوَارِيخِ

زادست بدست حضرت شهاب که در موم فرمود و نظاره کن چون نکران شدم مرد بن العاص و عیونم که نکونسا و حجه بود و چنانکه شریک است
 بر فرزند سنی آمد و عبدالمعین بن عمر بن الخطاب نیز روایت کرده که میان تابوت معویه و تابوت فرعون جنک در بیاض نیست و آن در حدیث
 است که فرعون گفت انا کرم الاقلی و همچنان از رسول خدای حدیث کرده اند که قبل از تویم خرم با جماعتی عبور میدادند و معابر که ناکاه صفا
 خانی فرمود یکی از اصحاب است و باز آمد و عرض کرد عمر و عاص با معویه بن ابی نضار با هم میجوید و هر یکی از این شمر معویه است که
 بزال حواری فی تلوح عظامه و روی التحریف عنه ان یحتمل و یقربا

رسول خدای فرمود **اللَّهُمَّ اذْكِبْهُمْ فِي الْفَيْضِ ذِكْكَ اللَّهُمَّ دَعْنَهُمْ اِلَى النَّارِ ذَنْبًا** یعنی آنها و از کوزه در افکن ایشان را و در زیر کین ایشان را و در اندازد از آتش جنم و ذکر عبادت بن عمر بن الخطاب گوید وقتی در خدمت حضرت رسول خدای بودیم نسبت نمود
بَطَّلِعُ هَلْ كُمْ مِنْ هَذَا الْفَيْضِ نَجَلٌ يَمُوتُ حِينَ يَمُوتُ وَهُوَ عَلَى غَيْرِ مَسْتَقِيمٍ یعنی زمین راه بر شامردی در میاید که بر غیر
 و شریعت من و داع انجمن خواهد گفت عبدالمعین گوید من همناک شدم که مباد پدر من عمر بن الخطاب زنده برسد چنانکه من از حشری بود
 شدم او جاد و در پیشید که از قضای خدا را ناکاه معویه در آید و نازده من بر خاست و دیگر علی بن لاقم گوید وقتی با جماعتی نزد معویه شدم از پیش
 حاجات را با اسعاف مقرون و هشت را جمع کردیم و دوست داشتیم که کین از اصحاب رسول خدای را دیدار کنیم تا آنچه از رسول خدای شنید
 بعضی حدیث کند ناکاه عبدالمعین بن عمر را در آمد علی بن لاقم گوید که گفتم با عبدالمعین آنچه از رسول خدای دیدی و شنیدی یا راه بازگویی گفت معویه
 کس من نخواستاده و پیام داده که اگر از من حدیث کنی سر از این برگیرم علی بن لاقم پیشش شد و بر فرزند و در آن استوار گشت و گفت هیچ خوا
 که با من از در مخالفت بیرون شوی بس که گفت با تو قتال نکنیم و قتل ترا دوست نندارم و مرا از شرح آنچه از رسول خدای شنیدم با کین
 آنگاه گفت وزی در خدمت رسول خدای جمعی بخار شکت مشغول بودند که کس با حضار معویه که از کتاب حضرت بود رفت باز
 و عرض کرد که هنوز مشغول اکل و شربت فقال **لَا تَسْبِغُ اللَّهُ بَطْنَهُ** یعنی خداوند شکم او را بشوید و با شما هرگز دیدید که او بشوید الا آنکه
 چون زبان اهل او بد را زکند گوید **تَيْمُتُ وَلَا تَسْبِغُ** یعنی بسیار خوردن غذا و طول شدم لکن نیز گشتم و در میان عرب مردم شکم خورده
 بدین سخن تمسک کنند و گویند **كَانَ فِي أَمْعَالِهِ مَعْنِيَةٌ** و دیگر آنکه کرد رسول خدای ابو سفیان را که گشت که بر ستوری بنشسته و معویه با تقاضا
 بر او شش یکی از من میومی و آن دیگر از قضای او همیروند قال **اللَّهُمَّ الْعَيْنُ الْغَائِبَةَ وَالشَّائِقَ قَالُوا كَيْتُ كَفَيْدُ** عبد
 تو خود از رسول خدای این شنیدی که این هر سه تن را لعن فرمود گفت اگر خود شنیدم فزیدم هر دو گویشم که هر دو چشم گوید ناکاه زنده
 این کتاب مبارک می گوید که مردم شیعی و علمای افضلیه از اهل سنت و جماعت بر کفر معویه متفق اند و از احادیث علمای نیز فراوان است
 که بر کفر و شرک و برانی است و ما هر یک در مجلدات تاریخ التواریخ بجای خود رقم کردیم و در این مقام ازین زیادت موجب خطاب بود
 لاجرم قلم باز کشیدم و بر سر داستان آدم صحابه و دیگر و شبته چهارم صغیر بود علی علیه السلام فرزند خود محمد بن حنفیه را فرمان کرد تا با کوهی بنواشود
 سپاه میدان جنگ آمد و از استوی عبدالمعین بن عمر بن الخطاب با فوجی کران شتاب گرفت و در برابر محمد صف کشید و در لشکر بر زمین
 آغاز محاربت کرد و زمانی کار بجای نماند رفت و در میان هیچ یکی خبر یکان متر و در ناکاه حکومت دست تیغ افتاد و صلاح داد
 بین در شمشیر با شمشیر کشید بسیاری کشته سواران کون کشته اسب بر سر روی مردان همرفت و نسا با کستانان پهلوی سواران همرفت
 چون لشکر بدینگونه حربه کرد عبدالمعین بن عمر که مردی دلاور و تناد و در مردان جنگ را بر مردی از موده و شجاعت ستوده داشتند
 در محو حقیقت نداد و او که ای محمد اگر نبودم از روی کنی و مبارزت مرا جمعی جوی ای کاس خرم محمد که مثل شیر فرزند امیر بودند اجابت
 مسؤل در راه وصول منی شمر و ناکاه چون در خشم صید بر جاند و در روی صید آمدند نیز صید دید و در آمد و در وقت بحرب در آمد

تفاتیق
 سید شام عمرا
 شکر چهارم
 سفر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱۵۹ و چون غسل جواله کردیم کردید امیرالمؤمنین علی بر نظاره بود فرمود کسبند این دو سوار که بدین سختی از زمین بپایند و چندین بار رو کوبیدی گفتند محمد بن حنفیه و آن دیگر عبید بن عمیر است علی علیه السلام چون شتر شمشیر بر تخت و نذر داد که ای محمد با زای که مبارز عبید بن عمیر است محمد با زای و علی در برابر عبید بن عمیر قتال است قال أنت غایب المرزبان وقد کان أبوک قرض له فی الدیوان و أدخله فی الاسلام فقال له ابن عمر الخدیج الذی جعلتک بید المرزبان و اطلبک بید عثمان بن عفان فقال له علی لا علیک فرمود ای عبید بن عمیر توئی قاتل مرزبان و حال آنکه پدرت عمرو را در شمار مسلمانان آورد و او را حبسید و او را مقرر داشت عبید بن عمیر است پاس و سبایش نذیر که تو خون هر مرزبان را میجویی و ما از تو خون عثمان طلب کنیم علی فرمود این بر تو نیامده است و ترا با خون عثمان نسبی نباشد اکنون کار مخالفتت است کن و بیار تا چه داری عبید بن عمیر گفت مرا با مبارزت تو حاجت بیوجبی ترک جان ندیم و با تو طریق مخالفت بخویم علی فرمود پس باز شو عبید بن عمیر تو ای سب ترافت و بصف خویش شرافت محمد عرض کرد ای امیرالمؤمنین مرا از مخالفت عبید بن عمیر بدارستی موکند با خدی که بگوید نشستی امید میفرست که او را زنده نگذایم علی فرمود ای فرزند اگر من با او رزم دادم چکان او را دستخوش تیغ ما حتم و بنجاک در داد احم و چون تو با او رزم زدی امید میفرست که بر او دست نیابی و نیز تمیز بر که او بر تو چیره شود گفت ای پدر فرسوس می رود که تو خویش من با این فاسق ازین مخالفت بیرون شوی موکند با خدی که در پیش من بر تو خطا ترا مبارزت طلب کند بر تو در بیخ خواهم خورد چه او را آن منزلت و مکانه نیست فقال یا بنی لا تفضل لاینه الا خیرا امیرالمؤمنین فرمود ای پسر پدر او را پریشانی کن با بخله و بی پایان رفت و پشیمان با نگاه شدند و زدی که چون به صبحه صبح گریبان شب چاک زد و این روز یکشنبه خیم صف بود لشکر با چون موج دریا جنبش کرد و زمانه نرسارگان مجروح بر صف شدند از سپاه علی علیه السلام عباس بن عباس بن عبدالمطلب با جماعتی که محاکمات مرامسا کسب بزم شمر و زید بن اخط و ساحه مخالفت گشت از انبوی ولید بن عقبه که از جانب ما و با عثمان برادر بود با فوق کینه جوی در برابر او در دست کرد ولید بن عقبه پاره کرده و بی عبدالمطلب را بستم و سپاه بر شتر رفت با بنی عقبه این قطعتم از حاکمکم و قتلتم امامکم تکلیف را بستم صنع الله بکم لکنمعلوا ما طلبتم و لکنمعلوا ما اطلبتم و انشاء الله مهلیکم و ما حیرنا علیکم گفت ای پسر عباس قطع رحم کرد بدو امام خود عثمان را کشتید اکنون قدرت خدی را در حق خود چگونه دیدید آنچه طلب میکرد موفق نشدید و بر آرزوی خود دست نیافتید امید می رود که نذر شما را پاک کند و ما را بر شما نصرت فرماید بن عباس گفت آن ای ولید زار منجوامی هرزه طای زبان به بند و دست بجشای در میدان جنگ کله چکنی حمله میکنی ولید بن عقبه چون توان مخالفت با بن عباس نبود ملزم مبارزت برافت لاجرم بن عباس شکر از توان جنگ و از دور رویه مردان خبر در رسم افتاد و زبانها رو کیر با نال رفت ز می صعبت میا ز برفت بسیار کس مجروح و مبطوح افتاد و تا نیمه ذریه که رزم دادند و از سپاه شام و عراق و حاکم شام که نشدند بیوقت شمر بن ابرهه بن الصلح الحمیری با جماعتی از قرابه شام از خیم معینه جدا شده نزد یک امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدند و با سپاه او پیوسته شدند چون این خبر معویه برداشت بروی کران آمد و پشت میخو و قلب عمرو عاص شکستیش و عمر و کفایت با معویه تو همی خواهی استظهار اهل شام با مردی قتال کنی که هیچکس قست و قرابت در ابا باری ندارد و هیچکس را حشمت و سبقت و در اسلام و شدت و شوکت و در جهاد نیست اکنون با غازیان بدر و اکابر اصحاب پیغمبر و قاریان و سابقین مهاجرین مجاربت تو بیرون شده و از اینجا حمت هوان می تمام در دلهای مردم جای دارد تو همی خواهی بدین نام مردوم طریق حرب و ضرب سپاری عملت کن و از آن پیش که جهان بر تو ناکش و روزگار تو سخت گیرد و اصلاح کار خویش میکنی و مرد مرا کما بغل هم میشد و گاهی بمال فریفته میفرماید کنبدی کن کن بدانی که علی بر حق است و تو با باطل میروی چون معویه این کلمات از عمر بن خطاب نقل کرد

مقتلین
سپاه شام و عراق
یکشنبه خیم شد
صف

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

روز دوشنبه ششم صفر چون بقیعة صبح از تاریکی شب برآمد سپاه شام و عراق فرستند و از دوسوی کوشش کوشش میدادند
 راست کردند و آغاز مخالفت نمودند علقمه بن عمرو حدیث میکند که در کرمگاه میدان مروی شاک السلاج آبکت جنگ کرد با علی بن
 آیت مبارک قرأت نمودتعم بئسائلون عن الثبنا العظیم من نصیم عزم دادم که برزم او بسردن شوم امیرالمؤمنین
 علیه السلام را با بکت زد که بجای باش و خوشتر بجنگ او بیرون شد و چون راه بد نزدیک کرد فرمود انشرف الثبنا العظیم
 الذی هم فیہ مختلفون بیچ میشتناسی با عظیم را که مردم در او مختلف میشوند گفت ندانم فرمود والله انا الثبنا العظیم الذی
 فی اختلافهم وعلی لا ینبئنا عنهم ورجعتم بعد ما فعلکم وینبئکم هلکم بعد ما یسبئکم و یؤم غدیر علیکم و یوم
 تقلمون ما علیکم میفرماید سوگند بانندای آن خطب بزرگ و خبر عظیم منم که اختلاف کلمه و شتت آرد در من آوردید و در وایت
 من نزاره و مشاجره افکندید و از پس آنکه ولایت بر ایند فرستید سر بتافتید و بعد از آنکه فرمودی تیغ من از ظلمت شرک
 بیرون شدید یعنی ورزیدید و خود را بهلاکت افکندید همانا در یوم غدیر آنچه رسول خدای در حق من گفت شنیدید و در شجید
 و سیرمانی گردید و در قیامت کفر کردار خویش را معاینه نماید که پس بر او حمله کرد و او را مجال نکند داشت و سرش بر ایند و این کجاست

بِإِذْنِ اللَّهِ إِلَّا أَنْ حَقِيقِينَ دَارَنَا
 وَذَلِكَ مَا لَاحَ فِي الْأَرْضِ كَوْنًا
 وَحَتَّى تَمُوتُوا أَوْ تَمُوتَ وَمَا لَنَا
 وَمَا لَكُمْ عَنْ حَوْمَةِ الْمُؤْمِنِينَ

از پس او لشکر در هم افکند و حمله متواتر کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام بر کتین از مبارزان شام تا حقن کرد و خواست تا او را از میان ببرد
 عمرو بن حصین اسکیونی چنان است که امیرالمؤمنین با فاضل توان یافت نیزه خویش را به دست کمد و از قهای علی علیه السلام چنانکه باشد که
 حضرت راضی نزد امیرالمؤمنین اندیشه او را فرستس فرمود و سر تاق و این شعر بر زبان مبارکش میگفت

مَا عَلِيٌّ وَأَنَا جَلَدٌ حَسَارُكُمْ
 وَعَنْ يَمِينِي مَدْحُ الْمُعَارِمِ
 الْقَلْبُ حَوْلِي حُضْرُ الْجَاهِلِ
 وَالْأَفْدِينُ بَعْدَ لَنَا عَامِ
 قَبِي يَمِينِي وَغَيْرُ صَارُكُمْ
 وَعَنْ يَمِينِي وَأَنْتَ الْخَسَارُ
 وَأَقْبَلْتَ هَذَا وَالْأَكَارُكُمْ
 وَالْحَقُّ فِي النَّاسِ قَدِيمٌ دَائِمٌ

سید بن قیس سمدانی نیز او را بید و اندیشه او را باز داشت سب بر آنجخت و با بکت در داد که ای خنجر و چنان چون صاعقه آتشبار بر او
 تاخت و او را نیزه بزد و از اسب سبب انداخت مویز از قتل عمرو بن حصین سخت غمگند و خیز گشت چرا و امیر سرکان بزرگ و دلدادگان
 کامبر و او را پس پی کیسه جونی ذوالکلاع حمیر را بخاند و کوهی از سواران رزم آورده را از امت ربکاب فرمود و گفت اینذوالکلاع قتل
 عمرو بن حصین جهان فرخ برین تنگ ساخته مگر این کبرین از سعید بن قیس و قبیلہ سمدان بود کونی و اندوه خاطر من بزدانی ذوالکلاع گفت خاطر
 قلند دار که غایت مجود خویش میدون ارم و در تقدیم اتحادت خویشتر داری بختم و با هزار مرد مبارز از جامی خنجر کرد و علی علیه السلام چون شش
 آن چش میداشت که آبکت قبیلہ سمدان از بباکت در داد که یا آل سمدان کفشد بیکت یا امیرالمؤمنین فرموده خویشتر با واپاسته نیک گوین
 عمرو بن حصین از شامی جوید و این لشکر را بمخالفت شافروان کرده سعید بن قیس عرض کرد یا امیرالمؤمنین خاطر مبارک آورده مار مارا با اینکند
 کما ایشا ز ایشد ایم و سران قبیلہ خویش را پیش خواند و گفت اینک ذوالکلاع با لشکری ساخته بمخالفت شامیتا زنده به دست و هم پشت شد
 و مردانه بگوشید که سخن ستورده مان داشت که ذوالکلاع چون کرک کر سنده از در راه در رسید حمله در افکند قبیلہ سمدان از جای در آمد
 و چون سیاه صاره در هم افتد و ندو با بکت در داد و فرود در هم افکند و زمینها قاطع اوداج گشت و سینهها آماج تیر شد از پس آنکه فروادان کوشش

بسم الله الرحمن الرحيم وبعثنا نوحا وادريس وداود سليمان بن مريم وعلينا السلام

مَنْ مَنَّكَ الْإِنْدَادُ كَلًّا وَالصَّلْبُ غَدًّا كَوْنُونَ رِمَادًا فَذَكَبْتَ بِنَدَائِجَالٍ وَالنَّجَابَةَ وَالْحَسْبَ

۲۰۴

شکر را
علا علیہ السلام
و سعوی برای
جنگ است

هم در آن شب علی علیه السلام تعبیه لشکر فرمود و علمها بست و جای صفوف مقر داشت و بفرمود تا مناری نذر داد که ای ایام شام بدید
 که از باد ساز متعاقبت باد کرد و صاحب جنگ با میدان زمین سخن و لوله در مردم شام افتاد و بر سعوی کرد آمد پس سعوی فرمان کرد تا لوله را
 کردند و لشکر را در هم آمدند آنگاه با کسب داشت که آن جنس که از بهر مقدم کرده ایم گمانید ابوالاعور سلمی پاسبان حمص شمشیر آنگاه و نوبت با اهل آن
 اجتماع با علمای خویش نیرودار شدند و سفیان بن عمرو استغنی علم ایشان بود دیگر باز از مردم قسیرین پرسش کرد ایشان نیز با فرزند کاتب
 و رضی اند پس از چند امیر رسید مردم دمشق که خاص قلب بودند با علمای خویش با اتفاق ضحاک بن قیس الغفیری برادر که شمشیر آنگاه ابوالاعور
 و عمرو بن العاص همی راه با صفوف لشکر عراق نزدیک کردند تا بر اندازد ایشان مکران شوند و بند رسد ایشان از در قسیرین باز دانند اینست
 عمرو بن العاص سعوی سعوی بارگشت و گفت من زشت از برای انقوم را در دستم و پشت و روی یگانه را که کریم سپهسالاری لشکر
 و مرا با ایشان که از سعوی سخن در پذیرفت و کس ابوالاعور فرستاد و پیام داد که ابو جلد سعد را در صامت رای و بجز بستان آن نشد
 پیش است که نه راست نه راست لاجرم من امارت این امر را در او دم تو با خیل خویش بر آن کل در برابر اوست سعود مید و متر صدقا
 جباش پس ابوالاعور یکسوی شد و عمرو بن العاص سپه پامی خویش عبد الله و محمد را پیش خواند و فرمان کرد در عی فراخ دین از بجز و باورد
 تا در هم رسید و سلاح جنگ بر تن خویش است کرد آنگاه عبد الله و محمد علمهای خویش بر گرفتند و لشکر را نگاه نگاه بصف بستند چنانکه
 کوس بر یکدیگر پیچیدند و که بگردانند همی دادند و عاص سیند و دیگر باره بر صفها بود و دو سوار پیاده در استوی داشت قبایل قیس و کلب
 کنایه بر اسب بودند و دیگر مردم پیاده رده بستند این هنگام عمرو عاص اسب پیاده شد و بفرمود تا فبرای نصب کرد پس فبر بر آمد و مرد
 من بر کرد و تیره زدند فقال لا یقربن هذا الی شبرا حدًا الا قتلوه کایا من کات وینوقت سعوی خویش بر صفوف
 داد و از غیر لشکر عراق پرسش کرد گفتند قبیله ربه است چون در لشکر شام از مردم ربه کس نبود سعوی در میان قبیله عاک و جماعت حمیر حکم کرد
 کار کرد و جماعت حمیر را در میانه لشکر شام جای داد تا در برابر ربه که بر سوار سپاه عراق بودند زدم و بندگان کردار بر زد و کلایع نام بود افراد
 فقال ذوالکلالع یا سیک من متهم الذبیح الضراب چون این سخن به محمد زنی رسید و زخم شد و سو کند یاد کرد که چون ذوالکلالع
 دیدار کنیم او را بچشم و اگر نه خود گشته شوم با بچه قبیله حمیر در برابر ربه ایستاده شد و جماعت سکون و مردم کاسک در برابرش که قبیل
 کند بود جای گرفت و قبیله از مردم حمیل در برابر بعد از جمعش و جماعت عاک بر بزرگچاقا و لیکن از مردم عاک این در بخت
 و بلایم و ذبیح من عاک و امهم قائمه نیکی فکتهم بالتبغ اتقیتک فلا و جال کوجال عاک
 و قبیله عاک باز نمایند که بر از بهر ایشان بیست و فرزند هر دو پای خویش را با دستار استوار علاقه کردند و سنگی در پیش روی کردند
 و گفتند ما فرزندانیم این سنگ پامی شود و فرار کند و دیگر جماعت بوزن و خضار و بنی سلیم در برابر قبیله بنی تمیم که در لشکر عراق
 جای داشتند رده دست کردند و بوقت عمرو بن العاص بر تخریض لشکر این رجزه خواندن گرفت

إِنَّمَا الْجُنْدُ الصَّالِبُ الْإِيمَانُ فَوُؤُوا بِهَا مَا وَالَيْهِمْ نَوَالِي الْعَمَلِ
 إِنْ أَنَابَ حَبْرٌ قَاتِلَاتُ إِنْ قَاتِلَاتُ مَاتِلَاتُ

رَدُّوا عَلَيْنَا بِهَذَا كَمَا كَانَ

از لشکر امیر المومنین مروان در برابرین رجزه پاسخ گفت

إِنِّي سَوِّفُ مَنذُوجٌ وَمَهْدَانُ بَأَن تَوَدُّ نَفْسًا كَمَا كَانَ خَلْقًا حَبْدًا يَدَا مِثْلَ خَلْقِي الرَّحْمَنُ

ای کرامت موی

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

دیگر باره مردی از سپاه شام بدین آرزو را در داد
وَدَاعَلَنَا سَهْنًا ثُمَّ جَعَلَ أَوْلَاهُ تَكُونُوا جَزَاءً مِنَ الْأَسَدِ

مردی از عراق در جواب میگوید

كَفَّ رَدًّا نَفْلًا وَكَدَّ قَهْلًا نَحْنُ ضَرَبْنَا رَأْسَهُ حَتَّى انْجَعَلَ
لَا حَكْمَ حَكْمِ الظُّلْمِ الْجَنِبِ الْأَدَلِ وَجَارِي فِي الْحَكْمِ وَجَارِي فِي الْعَمَلِ
وَأَبَدَلُ اللَّهُ بِوَيْحِ الْبَدَلِ أَقْدَمَ لِلْحَرْبِ وَالظُّلْمِ لِلْبَطَلِ

اینوقت ابراهیم بن اوس بن عبیده اسلمی از سپاه معاویه این اشعار را شنید و کرد
لَهُ دَرَكَايِبُ جَانِ شَكْرٍ تَبَكُّرٌ قَوَارِنُهَا عَلَى عَثْمَانَ
سَبْعُونَ الْفَالِيسُ فِيهِمْ قَائِمًا يَلُونُ كُلَّ مُفْصَلٍ وَمَثَانِ
يَجْلُونَ حَقَّ أَهْلِهِ لَا يَنْدُونَ وَتَجِبُكُمْ لِلْبَلَاءِ وَالسُّلْطَانِ
فَأَثَابَ بَيْتَهُ عَلَى مَا جِئْتُمْ أَوْلَى حُبِّكُمْ مِنَ الْعَدْوَانِ
وَأَثَابَ مَا نَحْوُ فِضَاحِ خَلْقِهِ فِئْتِ بِلَيْسَ بِكَاذِبٍ خِرَانِ

معاذ حق
سپاه شام چرا
چهارشنبه بیستم
مهر

باجمله شکر از دو جانب تعبیه دادند و شب تا با صبح با صلح واحد کار برداشتند چون آفتاب سرزکوه بالا کشید و اینوقت روزی هفتم
هشتم صفر بود علی علیه السلام بیرون شد و بروایت ابن عباس عمار سفید بر پشت و پشمهای مبارک بر سر او نهادند و چراغ می فروخت با غلظت
بد کرد و بی زحمت و انصار پیش روی صف آمد و مردی درین خطبه عرض می کرد معاشیر المسلمین استغفروا الخسبة
وَتَجَلَّبُوا السَّكِينَةَ وَهَضُّوا التَّوَّاجِدَ فَإِنَّهُ أُنْبَى السُّؤْفَ عَنِ الْعَامِ وَأَكَلُوا اللَّامَةَ وَكَلَّفُوا السُّؤْفَ فِي
أَعْيَادِهَا قَبْلَ سَلْمِهَا وَأَخْطُوا الْحَزْرَ وَأَطْمِنُوا الشَّرْرَ وَنَافَحُوا بِالظُّلْمِ وَجَاوُوا السُّؤْفَ بِالْمُخْطَا وَأَعْلَوْا الْأَنْكَرَ
بِوَعْدِ اللَّهِ وَمَعَ ابْنِ عَمْرِو رَسُولِ اللَّهِ قُتَاوِدُ وَالْكَرَّ وَالسُّخْرُ وَالْمِنْ قَرَامَةَ عَارِي الْأَعْفَابِ وَالْكَرَّ وَالْمِنْ قَرَامَةَ عَارِي الْأَعْفَابِ وَالْمِنْ قَرَامَةَ عَارِي الْأَعْفَابِ
فَتَنَاوَسُوا إِلَى الْوَيْحِ مَتَابًا سَجْمًا وَعَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ وَالرَّوَاغِ الْمَطْلَبِ فَأَخْبِرُوا نَجْمَةَ فَإِنَّ السُّهْلَاءَ كَالْمِنْ فِي
كَيْفِهِ وَقَدَّمَ لِلْوَيْحِ بَدَا وَآخِرَ لِلتَّكْوِينِ رَجُلًا فَصَمَدًا صَمَدًا حَتَّى يَجْعَلَ لَكُمْ عَمُودًا حَقِي وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ
وَاللَّهُ مَعَكُمْ كَيْفَ يَكُونُ أَلْمَا لَكُمْ فَرَمُوا بِجَمَاعَتِ سُلْمَانَ خَوْفَ خَدَّيْهَا شَاكِبٌ يُدْرَجُ جَاهُ طَبَابِ صَبْرٍ وَثَابِتٍ دُرُوشِدٍ وَذُنُوبِهَا
فَتَارِهِ بِسِدِّكَ اعْصَابُ عَضَلَاتِ ابْصَلَابَتِ كَنْدٍ وَتَبَعُهَا أَرْبَعُ كُرْتِزِيدٍ وَجَنَاتِ شَاكِي السَّلَاحِ سَاحِقَةٌ كَرِيدٌ وَتَعْنَانُ أَوْفَلَا فَنَاجِيَانِ بَدِيدِ كَيْ
هَتَاكُمُ شَيْخَانِ سَهْلٍ بَرِيدٍ وَارِدُ غَضَبِ نَظَارِهِ كَيْفَ وَارْتِبِ رَاسْتِ نِيرُوزِ بَرِيدِ وَثَمَنِ بَاجِدٍ وَتَبَعُهَا دَمِيدٌ شَمِيرٌ أَرَاكَ هَارِيسِ بَرِيدِ
كَخَدَاوِذِ رِثْمَانِ كَرَانِ اسْتِ وَشَابَا بِسَرِّهِمْ نِيرُوزِ بَرِيدِ سَهْلٍ مَلَارِيسِ مَلْدُورِ بَرِيدِ وَارْتِبِ رَاسْتِ شَرْمِ دَارِيدِ كَيْفَ فَرَارِ دَرِجِيهَا نِ عَارِ اسْتِ وَدَرَانِ سَهْلِ
نَا مَلَا جَرِيمِ دَرَا جِهَانِ شَابَا بِسَرِّهِمْ نِيرُوزِ بَرِيدِ سَهْلٍ مَلَارِيسِ مَلْدُورِ بَرِيدِ وَارْتِبِ رَاسْتِ شَرْمِ دَارِيدِ كَيْفَ فَرَارِ دَرِجِيهَا نِ عَارِ اسْتِ وَدَرَانِ سَهْلِ
بَكْرُورِ الْمَيْسِرِ وَرَاسْتِ كَيْفِ نَخَادَةِ كَاهِي كَدْرِ شَامِ تَوَانِي وَتَرَاسِي كَرْدِ مَلِكِ كَدْرِ حَمُورِ اسْتِ صِلَاتِ بِنْدِ اسْتِ بَرِيدِ نِيرُوزِ بَرِيدِ
كَنْبِهِ تَحِي الشَّامِ شُورِ مَكَانَتِ شَامِ دَرِينِ بَلَدِ اسْتِ وَخَدَاوِذِ دَرِجِيهَا شَامِ اسْتِ وَكَدْرِ شَامِ بَادِ اسْتِ نِيرُوزِ بَرِيدِ سَهْلٍ مَلَارِيسِ مَلْدُورِ بَرِيدِ وَارْتِبِ رَاسْتِ شَرْمِ
أَوْرِدُ بَا صَفُوفِ شَكْرِ شَامِ نَزْدِيكَ شُدُورِ نِيرُوزِ بَرِيدِ سَهْلٍ مَلَارِيسِ مَلْدُورِ بَرِيدِ وَارْتِبِ رَاسْتِ شَرْمِ دَارِيدِ كَيْفَ فَرَارِ دَرِجِيهَا نِ عَارِ اسْتِ وَدَرَانِ سَهْلِ
عِرَاقِ بُوذِ جَنَاسَانِ نِيرُوزِ بَرِيدِ سَهْلٍ مَلَارِيسِ مَلْدُورِ بَرِيدِ وَارْتِبِ رَاسْتِ شَرْمِ دَارِيدِ كَيْفَ فَرَارِ دَرِجِيهَا نِ عَارِ اسْتِ وَدَرَانِ سَهْلِ

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ النوازیخ و وقایع ما کیم

در برابر امثال او ان برکات بنو قس و در یای شکر چون بحر خضر جوج بر آورد و هوای مهر که از آن خیزد چنان چون شب تاریک است و ابعالی
 با آجال دیدار فدا و صیقل بس و چه مرد در هم رفت چکا چاک تیغ پزده و باغ چاک دو شاخش تیر پیغام مرگ قلب ساینده زین خون
 لعل پوشید و هوا از کرد حساب قرون بست جکی چنان صعبت میباید برفت که چشم جهان کمتر عاید کرد از ادا تا کاهی که خورشید سردار به
 جنگ از آن خونخواره باجم بکشند از هم بکشند در خبر است که در کربلا مقتالت علیه السلام بن عمر بن الخطاب حسن بن علی علیه السلام را و در کربلا
 و گفت ترا ندی سیکرم اگر گوش از می هر بر اهل ازین بند و بلا برانی من علیه السلام فرمود آن کدام است گفت پدر تو امیر المؤمنین است
 از عرب بخت و تا کنون کردار او گشاد و فراموشی سخت و بر زیادت مردمان چنان دانند که قال عثمان بهم دست اجر مرا بر خلافت با وی را
 نیاید صواب آنست که نزدیک ما شتاب گیری در مخالفت باشی بخلاف بر تو سلام کنیم و تمام رغبت با تو بجیت نمایم تو پسر غمخیز بی چاکش
 خلافت با تو مخالفت نخذ و این مخالفت و محاربت از میان بریزد و منتهی بر خاسته بشیند و خود خانی بحق بر حقه نرود با ما حسن فرمود ای پسر
 این چیست که میکنی من آنم که بخدای کافر تو موبد با وی و خلیفه رسول خدای الرقی خلافت پریم همانا شیطان ترا بسفت و موعود با دست محبت
 بفریفت چه شد که خصمی بود میان و موعود را با رسول خدای و جماعت مسلمانان از خاطر ستردی نفاق ایشان از اسلام نابوده و نشینند
 سردی با مرد و ملازمت کاب موعود را اختیار کردی و در پیش او بر خلیفه رسول خدای درونی می آئی و بزودی از آنی چند که توانی گوشش میکن
 و مبارزت و مناخرت میفرماید و در شوازم که روزی چند پیش نماند است که کفن از خون خویش پوشی و با اجل هم آغوش باشی میدانی
 چون اینکات بشیند بخندد و بزود موعود باز شد و گفت سخنی چند بسیار استم باشد که حسن بن علی امیر مومنان ترک پدر گوید و بزود کشتاید موعود
 گفت ای حمید حسن پسر خویش است امثال تو نماند از او امیر مومنان است بدم خدایت فریب نداشت با جمله شما کلاه هر دو سپا
 دست از مخالفت کشیده و پیش روی چاک از هریت نیتاد و الا آنکه مقول مجروح در لشکر شام از خون بود با دود که که خمش بنیم صغری
 علی علیه السلام نخستین بر سر نشست و صغوف شکر را بیار است رده از پس ده باز داشت و میخیزد و سر دست کرد چون نوبت مخالفت بر
 بفرمود تا از بر او اسب جانگر کردید سببی آدمی بنوه و سیاه عظیم سر کشید و آورد بود او را با دو جمل استین همی داشتند زمین را بر زم سنا بکشم
 بر می شوفت و با او را با کاس محمد و هیل قرع میکرد امیر المؤمنین که شیر شید با کاب رام بود بر او برشت و قال سبحان الذی سخر
 لنا هذا و ما کنا له مقرین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آنجا آهنگ عرب کرد امیر المؤمنین بر جارت
 که هر گاه آهنگ ب کردی این کلمات بفرمودی و شکر از آن خیر بودی و کفی الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله
 و الله اکبر یا الله یا احد یا احمد یا دیت محمد بنیم الله الرقی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ایاک نعبد و ایاک
 نستعین اللهم کفنا ما س الظالمین و این کلمات در همین شعار امیر المؤمنین بود هم در خبر است که علی علیه السلام در
 هر یک با علی صوت میفرمود که بعض حدیث کرده اند که امیر المؤمنین خمش بنیم صغوف از همه وزان زد و در ادای نماز صبح فرمود و صغوف شکر را
 بجای خود باز داشت فقال اللهم رب السعفی المحفوظ الكسوف الذی جعلته معیننا للیل و النهار و
 جعلت فیه عجرى الشمس و القمر و منازل الكواکب و النجوم و جعلت سکانه من اللالیة لا یستقون
 العبادة و دبت هذه الارض الی جعلتها قرانا للانام و القوام و الا انعام و ما الا یحیی و ما یومئ الا برفی من خانیا العظیم
 و دبت الفلك الی تجرى فی البحر و یقع الناس و دبت السحاب المسخر بین السماء و الارض و دبت البحر السجود و المحیط بالیا
 و دبت البحال الراس الی جعلتها للارض و انا و الخلیف مناعان ان اظهر لنا علی عبد و نا جنتنا البنی و سددنا للیق و ان
 انزلنا من علینا قاز ذقتنا الشهادة و اعینم بقية اصحابی من الفتن و ابن المانع للذی مسار و

حمید
بن علی
حسن

مخالفت
سپاه شام
چشمه بنیم

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۶۹

خطبه
معهود
معهود

خطبه
معهود
معهود

خطبه
معهود

خطبه
معهود
معهود

صابر از دوست دارد همانا شما در مخالفت ایشان ناجی متقی باشید ایشان کافر و مشرک گردند و گویند با خدای تعالی که از شما کین از ایشان بکنید
 قاتل در پشت جای کند و مقبول بدوزخ در افتد خداوند را و شمارا میامرزد و در طاعت خویش باز دارد اینوقت معویه عمر و بنی هاشم
 طلب فرمود و گفت ای عمر و چه آمده نشسته بر خیز و ساجده بنشین و لشکرا را بر صف کن گفت ای معویه این چیست که میکنی مرا فرمان میکنی که بروم
 و لشکر بسازم و با علی قتال کنم و مملکت صفای غایم تا سلطنت بر تو راست آید معویه گفت نه من ملک صبر بر تو تفویض نکرده ام و مملکتی نیز
 پنهان و پنهان تو که ایستم عمر و گفت ای معویه صبر را بجای بشت این عطا میکنی و کار را با علی ابوطالب را در بهای خدایت میگذاری معویه گفت
 ای ابو جعد صد تو برای خویش میری لکن اگر با علی جنگ خواهی کرد ازین کلمات اهل شام کوی مرد در بر من میاشوب با محمد عمر و بنی هاشم
 بگفت و چون در دست طیس سیر بود بیرون فرمان او نتوانست کار کرد و از نزد معویه بمیان لشکر آمد و گفت ای مردم صفا می خویش را
 کنید و ساعتی برای خویش بسپارید و کوشش من دارید کار پایان رسیده و بر نباشد که حق از باطل بدید و کار بیکسو کرد و اینوقت
 ابو ایثم بن العتاهان که در شمار اهل عقبه و غازیان بدر بود بمیان سپاه آمد و گفت یا اهل العراق میان شما و انیکه بر دشمن غلبه جویند و
 گردید یا شهید شوید و در جنت جای کنید ساعتی پیش نماز است جلدمی کنید و صفا میاراید و خوشتر است با خدای عبادت بسپارید
 و از خدای عانت بجویند و با دشمنان خدا و عداوتی خود جدا کنید باشد که خداوند ایشان را بدست شما نابود کند و اذین و اذین
 لله یقون فها من یشاء من عبادیه و العاقبه للیقین آنگاه استغری مرد مرا مخاطب داشت خدای سپاس گفت و محمد را در دست
 آنگاه گفت ای مردمان قضای خدای بر این رفت و تقدیر خداوند را درین راستی دشمن سخن ساخت منت خدایا که چشم ما بغمتهای خدای
 روشن آید دانسته ایم که در قتال ایشان بر طریق ضلال نیستم و اندیشه عقاب خدای بریم چه ملازم کتاب پر عمر رسول خدا و سیر
 از شمشیرهای خداییم بچسبیم در نماز با رسول از او پیشی گرفت و بر کردار او درین توانی و تراضی بود و بنوه و نطفه بخفا و اوست عالم با سزا شتر
 و دانی بر روزین و حکمت صاحب کسب و سیر بسبب و عقاب قدیم از خدای برسد و در کار جهاد غایت جد مبذول آید و بدینکه
 اینجا عبت ای معویه بر باطل قتال میدهند و شمار طریق حق میروید شما نیز یکصد تن از غازیان بدر کردی از صحابه رسول میباشید و این را با
 که در لشکر شاست ای اتی است که با رسول خدای بود و زیادت ایشان بر ای اتی است که مشرکین در مخالفت رسول خدای بر پامی داشته
 و در هر حال نصرت شما است چنانکه گفتید دولت غنیمت یارید و اگر شهید شوید نعمت چندی خداوند را و شمار در طاعت خویش باز
 و از زلات و شمار گذرد آنجا معویه و الکلاخ حمیر را فرمود تا مردم را خطبه کند و با جنگ علی علیه السلام تخریص نماید با جرم ذمه الکلاخ بر آن
 شام جوید او پس از حمد خدا و حمد و در بر رسول گفت ای مردمان شام حکم تقدیر در میان ما و اهل دین ما در صفین اجراع افتاد و ما دانستیم
 که در میان لشکر عراق جماعتی هستند که با رسول خدای سابقه قربت دارند و در زود او کاست و منزلتی بزرگ داشته لکن من پشت و رو
 اینکار را نیک نظر کردم و دانیدم که خون عثمان بهدر شود چه او را رسول خدای بود و در شتر غمیری کیم کلثوم و آن دیگر قریه و جباله آنجا
 در آمد و تخمیر پیش مسو کرد و در مسجد رسول خدای پستی را فرود و عثمان آنجس است که رسول خدای در مدینه بجای عبت او دست را
 خود را بر دست چبند و اگر او را با ما خلافت خویش کنایه کرد و حصیانی در زید آنان که بهتر از او بودند گناه کردند و حصیان در زید بند
 خداوند با خاتم انبیا فرماید لیسفیرک الله ما تقدم من ذنیک و ما تا آخر و دیگر موسی علی نبیا و علیه السلام مردی را گفت خدای
 بعد از تو بت انابت از وی در گذشت و نوح گناه کار شد و استغفار نمود و خداوند گناه او را معفو داشت و پدر شما هم حصیان در زید
 تو بت مورد مغفرت گشت آن گیت که گناه کرده است همانا علی بن ابیطالب را با رسول خدای حسنات سابقه است که در وقت
 خواست و مخذول گذشت او برادر رسول خدای پر عمر اوست لکن ایشان در قتل عثمان با قاتل اند و اگر تامل نماید پس از زود نما

جلد سیم از کتاب و نیم ناسخ التواریخ و وقایع اقا کیم

۲۷۰

بجویند و با ایشان قتال کشید و روزی از جمله دشمنان شاست سو کند با خدای که دوش در خواب مرادیدار شد که او را در عراق تفرقه شد
 همی ز نیم و کونیم و ای بر شانا ما آن خنسیه بیتم که دست از جنگ با ما بریم تا گاهی که میریم پس بر شاست که از خدای جبرئیل و بانیت من
 بز و از اینده من از عمرین الخطاب شنبدم که از رسول خدای بخدیش روایت کرد **لَا تَأْتِيَهُمُ الْمُغْتَابُونَ عَلَى الْيَتَامَى**
 پاداش قتال کنندگان در آن سرای بر حسب نیات ایشان است خداوند را و شمارا صبر عطا کند و نصرت کرامت فرماید و ما را و شما
 یا مرز و آنکه از یزید بن اسد بجلی آغاز خطبه کرد و او مردی کریم و حسین بود قبائی از خزیره و همراه سیاه بر سوخت پس شمشیر خویش بکشد و
 و خدایر سپاس و ستایش گفت و رسول در دو دستا و آنجا گفت ای مردم بدانند که حکم قضای خدا ناوگرو می زاید و من درین عهد
 فراموشیدیم سو کند با خدای که مرا ازین محاربت کراهتی تمام است لکن ای جماعت را بسلاست گذارند و ترک ما نکنید و در حرم ما بوفتید ما
 فرود آید و درین سپاه بیگان مردم است و ناگس فرادانند ما از دست ایشان بر زمان و فرزندان خود همین سیسم و من دوست شما
 که با اهلین دولت خود مقاتلت کنم با آن ای مردم سو کند با خدای که محمد را بسوخت داشت دوست و ششم که ازین پیش مردم ۱۰۰۰ روز
 ندیدم لکن چون خدای چیزی بخواد بدهد راجه نیروست که آزار و تواند کرد پس از خداوند استعانت جویم و طلب مغفرت کنیم انبوت مشکو
 بجهله اعدا و حمله کردند و روی در روی دستا زد و صفای صفت ده بسوختیم با روی آجال کران آید و کوشا از نفوذ ابطال کران
 روی کردان زد و شوق دل نامزدان سوخت عمر و عاص که سپهسالار لشکر شام بود پیش روی صف آید و ایامی خبر خواند آن گرفت

خطبه
یزید بن اسد
از اول شام

عمر و عاص
اول جنگ

لَا تَأْتِيَهُمُ بَعْدَهُ أَبَا الْحَسَنِ
لَتَضِيْعَنَّ مِثْلَهَا أُمَّ لَبَنٍ

مردی ز اهل عراق در پاسخ او این بجزوه تراست کرد

أَلَا اخذت و افي خزيمه ابا الحسن
بذقكم ذق المهاجرين الطعن
لينا ابا شبله بن محمد و اظن
لكننا را يا ابي حنبله
تدامت ان فانه عدل السن

مهاجرین
حسین
در تبرکات

و درین مصافک کس هم از خیر و جهر الشراغ از مبارزت کردند و جهر الخیر لقب جبرین عدی است از اصحاب علی علیه السلام و جهر الشراغ
 جبرین بریدست و این هر دو از قبیل کندی و از جمله جهر الشراغ است معویه سبب جهاند و میدان و لحنی از نسوی بد انسوی بناخت و سبب
 مسند کرد و ساخت آنگاه در استاد و بنام جهر الخیر آواز داد و جهر الخیر نیز توانی بر آورد آمد و ساعتی اینها هم نبرد و ساغند خیرترین بناخت
 اسدی از سپاه معویه بیرون ناخت و در میان جهر الخیر و جهر الشراغ آمد و تیغ زد و جهر الخیر را بکشت اصحاب میرالمؤمنین چون این بدیدند چندان
 بناختند و خیر را بکشد جهر الشراغ خویش که بخت چون اصحاب علی باز شدند و یکبار به میدان آمد و مبارز طلب کرد و این بجزوه خواند که

أَنَا الْغَلَامُ الْحَقِيقُ الْكِنْدِيُّ
أَنَا الشَّرِيفُ الْأَرِيحِيُّ الْهَدَيْيُّ
فَذَلِمَسَ الْبَدِيحُ وَالْإِفْرَنْدِيُّ
بِأَحْكَمِ بْنِ أَزْهَرَ بْنِ فَهْدِ بْنِ
لَقَدْ أَصَبْتَ فَأَوْقِي وَجْهِي
وَكُتَيْبٌ وَشَرَفٌ وَجَبْدٌ بِنِي

از این بجزوه

أَنْتِ أَفْئِلُكَ الْعَدَاةُ وَحَدِي

حکم بن ازهر چون باک را اصفا نمود و تکاور میدان را دو با او بسی رزم داد و علمهای کران بر یکدیگر افکندند و زخمهای کران فرود آورد
 در پایان کار حکم بن ازهر بدست جهر الشراغ کشت و این حکم را پس عمری بود که او را ز فاع بن ظالم الحیرمی بخواند چون پس عمر خویش را کشتید

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۷۲

چون دیو بود با سب برانجخت و در برابر محمد شتر آمد و این رسیده بخود
 أَنَا بِنُوعِ الْمُحْكِمِ بْنِ أَذْهَرَ أَنَا جِدُّ الْمُعْظَمِ بْنِ هَذَرَ
 فِي الذُّرُوتَيْنِ مِنْ مَلُوكِ حَبِيبٍ يَا حِجْرَ الشَّرِّ نَقَالِ قَا مُظْرُ
 أَنَا الْعَلَامُ الْمَلِكُ الْحَبْرُ أَلْوَاضِحُ الْوَجْهِ كَبْرُ الْعَضْرُ
 أَهْلِي إِذَا شِئْتُ وَلَا نَاخِرُ وَاللَّهِ لَا تُرْجَعُ وَلَا تَعْتَرُ

فی فاج صیفین یوادی معقر

این شترانجخت و در حجره شتر حمل کرده و از کردار تیغ برآید و او را بخت امیرالمؤمنین علی شاد شد و فرمود انشاء الله الذی قتل حیرا المحکم ابنی اذ
 این وقت علی علیه السلام مصحفی را بست گرفت و فرمود گیت که این مصحف از من است تا در روز یک این قوم شود و آنچه درین مصحف است
 کند مردی که او را سعید بن قیس نام بود پیش شد و گفت امیرالمؤمنین اینک حاضر من امیرالمؤمنین دیگر باره این کلمات را اعادت کرد و مولانا
 ساکت بودند همچنان سعید بن قیس عرض کرد یا امیرالمؤمنین من حاضر من علی علیه السلام صحف بود و او پیش سپاه معویه آمد و گفت ای
 طغیان سوزید و خدایا بفرمانی کن سید امیرالمؤمنین شمارا بد آنچه درین کتاب است دعوت میکند و شمارا بر راه راست بخواند از خدای سزید
 بر آن راه رود که محاصر و انصار رفتند مردم شام سخنان او را استوارند شنیدند و او را با سیف و سنان پاره پاره کردند چون علی علیه السلام
 حجت بر آنجا حجت تمام کرد و بجاره دل بر جنگ بنوه نهادند بن قیس از حی از میان سپاه عراق فریاد برداشت که انھا الناس اتی
 التلیم من سلیم دینة و ر ایه بدانند که این جماعت با شما محاربت میکنند برای اقامت دین باشد به شریعت با حیا می بود
 وجودت بلکه از برای سلطنت جور و روشن جبار بر این جدل در پیش دارند و مال خدای را چنان از خویش دانند که کوی میراث پدر باشد
 و حال آنکه مال خدای بی روی سیف و سنان با فی مسلمانان است آن جماعت حمل در و هید و قاتل کنیبا این قوم که بغیر از ازل آمد حکومت
 و خود را مورد شاعت و ملامت دارد بدانند که اگر ایشان بر شما غلبه جویند فساد در دین و دنیای شما اندازند و این بسنگام برواتی نزد
 بیصد نه یکس و لشکری در برابر یکدیگر صرف بودند و همچنان تبرک جان گفته اخطار مرک میردند بر بالابالا گرفت و سیلاب فاسد است
 چشمها از جهل است کار شد و دلها از هم و هر اس با رکت نشور هلاکت بر چه آفتاب است فساد و مثال سلامت بر بال افتاد و کت در
 وقت چنانکه ازین پیش مردم افتاد از هر قبیله آنان که نمی در حین معویه و نجی در شکر علی بودند از دو جانب دفع مردم خویش نایز دست
 جدا شد بن غنم الحنفی که قاید قبیله خشم بود با گروهی از خشم در حین معویه میریت و ابوکعب که نرسید خشم بود با جماعتی از قبیله خشم و لشکر
 علی بود جدا شد بن حنشل اول نهاد که با مردم خویش کار زار کند و عزادگان خود را بر ق تیغ ابد از خاک افکند لاجرم کس با بی کعب و پیام
 که صواب است گفت که با و شما چشم از خشم و در محاربت و مخالفت کوشیم و مکران باشیم اگر حضرت با معویه افتاد شما با پیوسته
 و اگر علی منصور گشت ما در جوار شما ایتم ابوکعب گفت این رای که تو میری این دینا پرستان است نه طریق دینداران و ما حکم شریعت با آن
 که برخلاف خلیفه زمان میروند جهاد خواهم کرد مگر زانسته که کفر قاطع رحم و پیوسته است نگاه خویشاوندانید که بر کیش ما روید و روش ما کیرید جدا شد
 غنم ازین کلمات سخت برنجید و قوم خود را گفت ای جماعت خشم بدانند که من قطع رحم نخواهم و با عزادگان خود طریق مناخرت و مبارزه
 بختم ابوکعب چند من پذیرفت و شنیدید و پراخ من چه گفت با اینم در جناب ان محبت میکنند و ما با شما دینا ویزند مخالفت میکنند
 با بخله لشکر با از دوسوی جنبش کردند و نور صرتا شکست و با زار کار زاندهش دیگر گرفت جدا شد بن بدین من و بقاء الحوائج که بر سینه
 علی علیه السلام بود و آغاز مبارزت نمود من ر جزوه گفت لَدَّبِقُوا إِلَى الصَّبْرِ وَالْوَكْلِ وَأَخَذَكَ التُّمَسُّ وَسَبَقَا مَضْطَلَّ

سوره یسینی
 سوره یسینی
 سوره یسینی

خشم
 خشم
 خشم

جلد پنجم از کتاب و نیم ناسخ السوایخ و وقایع اقلیم

ثم القینی فی الرجیل الاوّل متنی اجمال فی الجباض المنهل والله یقضی ما یشاء و یفعل

و در این وقت دو درع بزرگ و شمشیر و مملوهای کران می نهند مردی از ختم شام سب بزرگ و بنوعی عدل بن جنش آمد و گفت تا بگویم
 بتوفیق و لطف پیام کردی و بد گونه سخت و صعب پاسخ شنیدی بسوزند کرمی و مارا کوی در محالک ایشان توانی تراخی جویم
 و در مبارزت مبارزت تخم من درین سخن پذیرای فرمان نیستم این بخت با کعب آورد و از ختم کوفه بزم آورد و خوا
 بیفراتی او بعد از بن جنش کران آمد گفت کعب تو و هب بن سعور از بهر قتال و پیرون فرست چه و هب بن سعور در شجاعت
 و شجاعت معروف بود و در جایت بچکن با و بنویس از موالاته معتدل گشت از ختم دعای او با جایت مقرون افتاد و هب بن
 سعور از ختم کوفه پیرون افتاد و از راه تبع بزرگ و او را از اسب انداخت پس هرب بر پای ایستاد و ابو کعب پیش صف آمد و نذر داد
 که یا معشر ختم جلدی کنی یا بدبختی بر ساق دشمن بر ایند تا زود تر از پای در آید در آن گره گاه جنک بعد از بن جنش با بر دست که
 یا ابو کعب ای مردم خوش و دندان و عمرادگان تو اند و او دیده و چندین در بلاکت اقوام خویش بکوش ابو کعب این سخنان را از پس گوش شنید
 و مردم خویش را بر جنک تحریض و ترغیب کرد تا گاه هب بن سعور از ختم شام پیرون شافت و بر ابو کعب حمله کرد و او را با نیزه زخمی
 در پشت بزرگ و بخت و باز شد و همی بگریست و گفت زخمک اند یا کعب ترا ختم در طاعت جماعتی که تو با من از چند رحم از ایشان نزد بختر
 و ترا از ایشان دوست داشته ام سو کند با خدای که نمیدانم چه میگویم و این نیت لانا که شیطان ما را بقتله انداخت و این نیت لانا که خوش
 ما دوست از من کعب خویش ما خسته ما با جمله چون ابو کعب سجاک افتاد و پیش کعب بن ابی کعب سناقت و علم پدر را بر گرفت مرد مرا
 تحریض کرد چون لحنی رزم داد نیزه بر چشم کعب بن ابی کعب و بصرا و رفت و بروی در افتاد شرح بن مالک چون گریست که کعب
 ابی کعب ای زوی من این نیت نماند پیش شد و علم را بر افراخت و آتش هرب را فروخت تا بشاد تن مرد بنروز ازای از ختم عراق بگرد آمد
 و از ختم شام نیز پیشین کم بدین شمار عرضه هلاک و مار گشت از تخم زنگار و او را نیز شنبه عرصه میدان چون شتاب شد و از غلغله می چون
 خاطر آن چنان کوفه و سر آموخته بود که کس خویش از پکانه ندانست و دوست از دشمن شناخت مهند تن را بطل قبیله همان سب
 و بعد استان رزم همیشه اندک کرب بن شرح علم گرفت و دید بر آورد و حمله در افکند و چند کس بخت پس در ابا کعب شد برادرش شرح بن شرح
 آن رایت بر افراخت و لحنی از قومی باینوی بتاخت مردی چند بخت و بخت تا با برادر پیوست بر آورد و کرم بدین شرح آن علم گرفت
 و زانی بکوشید از آن شربت بنوشید بر آورد و کرم بدین شرح جنگ ساخته آمد و آن لوان افراشته آورد و همی بزرگت تا بگرد آمد بر آورد
 و کرم بدین شرح برق فرو کند داشت تا آن سجاک و خون بنیاست بر آورد و کرم بدین شرح اتفاقای بر آوردان را صواب شمرد و هم از قنای کرد
 شتاب گرفت این پس آن برادران شمشیر کانیغمان بن زید آن رایت مشوره را بر طینه ساخت با خاک سیاه پست گشت از پس و غن
 زید و کین توی بر آوردان رایت چو خطر را ناخود داشت تا بدست اجل مقروض گشت بر آورد و کرم بدین شرح رایت کرد و حمله افکند و اجلا
 مرگ در بند افشا و از پس این سه برادر عمیق بن بشر صاحب علم گشت و همایند صدم شد و بر آوردش عایش بن بشر مرگ بر آورد و او را
 گشت چون این جماعت پنج سپه دست اجل کشید و هب بن کرمی هم شجاعت پیش گزاشت و آن رایت بر افراشت و بی تو اسب
 آهنگ مقاومت کرد مردی از قوم او بروی حمله کرد گفت ای ابو القلیص این چیست که اندیشه میکنی معکوس از این علم منجر را که امیرا
 قوم تو در ظل آن دلیل و نابود گشتند و ما این وقت کجید و شاد تن از قبیله همدان که بشخص کس مرد جنگی بشمار میشد و خاک و خون
 و مسته بودند لاجرم روی از جنگ تافتند این بنجام علی علیه السلام در طبرستان عبور میداد و حسنین و محمد بن حنفیه را از دست خدایت
 و لشکر شام تیربارانی لشکر میفرمودند و بر تو از خدایت غایب شاد تن بر آوردش علی که در میگرد و کابی بدست قبض میفرمود و از پیشین بود

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۴۲۳ و اگر از پس پشت می نهند و در میان سپاه شام و فرزندان خویش خوشن حال میشت تا ایشان را آسبی نرسد بزوقت غلامی از معویبه که امر نام داشت تکان و برنجباند و با ننگ جنک میدان آمد پس در میان هر دو صف در ایستاد و این نداد و داد

إِنَّ الْكَلْبَ عِنْدَ كُلِّ عَدُوٍّ بَيْكِي قَوَارِسُهَا عَلَى عُمَانَ
قَوْمٌ خَمَاءٌ لَيْسَ فِيهِمْ قَائِمٌ بِنَلْوَةٍ كُلُّهُمْ مُسْتَدِرٌّ وَسِيَانٌ

علی علیه السلام را غلامی بود که گویان نام داشت کردار و گفتار عمر بروی کران افتاد و لاجرم بروی درآمد و از جوزه او را پانچ گفت

يُضِلُّنِي قَلِيلًا يَا أَحَبِّيرُ لَا تَبْنِي مَوْلَى الْيَقِينِ الصَّارِقِ الْأَعْيَانِ
عُمَانٌ وَتَجَمَّكَ قَدَّمْضِي لَيْسِيْلِي فَاتَيْتُ مَحْتَدِي مَقْتَدِي وَسِيَانِ

و هر دو یکس در نزد امر که غلام معویبه و بر و اتی غلام عثمان بود تیغ بزد و گویا از شهید ساخت علی علیه السلام چون این بدید گفت قسم

بخدای که به خداوند مرا بکشد اگر او را بختم یا بدست او کشته نشوم این بخت چون شیر غضبناک بخورد بشد و بجانب او بتاخت امر شد

این سوار گیت که در سر سدا آن تجر و نمر که بود تکان و بر سوی امیرالمؤمنین بتاخت علی از غایت غضب کران بیج سلاحی بخت دست

بیاخت کریمان او را گرفت و بسوی خویش در کشید و از پشت اسبش جدا ساخت و چندان بر او فریاد کرد که بر او پایش در هم زور بود

همی گشت آن گاهش چنان سخت بر زمین کوفت که سر و گردنش خرد در شمشیر گناه چون شیر غضبان بر گسوی استماد و فرزند از آنکه پسر آن

پدر و بل شیر بود و فرمان کرد تا با تیغش پاره پاره کند تا مام حسین و محمد بن حنفیه تیغ بکشیدند و جب پدیدش از هم باز کرد امیرالمؤمنین

با امام حسن فرمود یا بقی ما منعك ان تفعل كما فعل الخوالك قال كفايتي يا امير المؤمنين گفت بفرمود ترا چه باز داشت که

او را مانده بر او دست با تیغ نزدی عرض کرد که ایشان مرا از عقیم این خدمت کفایت کردند از پس قتل امر مردم شام حمله متواتر کردند و

پیش شدند و علی با ننگ ایشان بر سرست و محبت می فرود و از باران تیغ و کجا چاک شمشیر خرد و میفرمود فقال له يا الحسن ما

ضرتك لو سعت حتى تشتمني الى هؤلاء الذين صبروا للعدو ولعنوا اخطابك قال يا بقی لا ينك بومالان بعدد

ولا يخطئ بي عنة السعي ولا يجعل بي اليه المشي ان اباك والله ما يهابي وفتح على التوب او وقع

التوب عليه و امام حسن علیه السلام عرض کرد با امیرالمؤمنین چه زیان دارد که ازین گزافه جناب اصحاب خویش سینه

باشی و خسته با انبوه لشکر بر زنی فرمود ای فرزندانم در بر و در عذر اینجهان روزی همین است که نازان پیشی تو از دست ندهد از پس تو از

مانده بسوی آن سرست تو اند کرد و بدان ای فرزندانم که در ترا با کی نیست از اینکه بر مرک در آید یا مرک بر او در آید و همچنان در خبر است که بخند

قیس جهانی عرض کرد با امیرالمؤمنین سخت باد دشمن نزدیک میباشی هم میبود که با تو فرمودی نرسد فقال له عیالی ان الله لیس من احد

الا علیه من الله حافظة محفوظه من ان یتردنی فی قلبی او یخر علی حایط او یضربه افة فلما

جاء القدر دخلوا بهتة و بیته علی علیه السلام فرمود میمانست کسی الا آنکه از خداوند بر او مانعان و حارمان بر او

تا او را از اینکه در چاهی در افتد یا دیواری بر او فرود آید یا او را حتی برسد و انگاه که روزش بران آید و قضای خدا در رسد و با ننگ

خدا باز کرد با بجه از جانب میمنه جنک سخت و صبح افتاد و بعد از بدین بدل که در میان ابطال کفر عدل داشت چون شمشیر شد

و ننگ صید دیده از چپ راست میاخت و مردم مرکب بنجاک می انداخت و این شتر مذکور مسکود

بومای چند ضایع عثمان مستویقین کاتفاق الضان هوی الی داخ لها و تنان انهم اعز الی القوا

بالن کفایتی بنایه و انکضوا بالتحیر من عثمان مثل الذی انما انکض

شهادت
کیان بدست
و قتل او بدست
عبدالله بن مسعود
بیت
من
بیت
بیت

جلد سیم از کتاب بیستم تاریخ و وقایع اقلیم سوم

۲۷۳

شماره
عبدالمؤمنین
در سینه
عربی

وزمان تا زمان راه نزدیک کرد و با سپرده معویه قریب می افتاد معویه چون این بدید حیب بن مسلم را که در حمله لشکر مانند دودیل و دودیل و زوفا
 کرد تا با انبوه لشکر رو افست او ایسان بسند و حمله متواتر کرد و قریب از پس تیغ را نهد و زخم بر سر زخم کوفتد سپاه عراق کجیب نیاد و زوفا
 بر کاشخه بیرون صد تن از قراکن با عبدالمؤمنین بدین نهادند و همچنان از کشتن و کوشش با زنی ایستاد و چون شیر شکن میگوید و میخورد و میخورد
 و صف میدید با سپرده معویه رسید معویه سخت بگریست از سر پرده بیرون دودید و حیب بن مسلم و دیگر سران سپاه را آواز داد که دفعه دیگر
 اینوقت عبدالمؤمنین بدین فریاد رسید که یا ثار است عثمان و ازین سخن بر او خود را در خاطر داشت چه عبدالمؤمنین را بدوری بود که عثمان نام داشت
 و در جنگ مقتول گشت لکن ازین سخن معویه و اصحاب چنان فهمید که در عثمان بن عفان را میگوید با جمله از مردم معویه یکس در وقت بازوی خود
 که با عبدالمؤمنین هم ترازو شود و لاجرم از پیش او میرسد و او بر میدوید و میس میشد معویه آواز برداشت که ای مردم شام نیز بکنند و این بازار بگردانند
 عبدالمؤمنین و کنایه معویه جای داشت و نیز مردم را تحریض میکرد اینوقت لشکریان عبدالمؤمنین را تیر باران کردند و کوفتند و بی جان باران
 بجا رسک او باریدند دست او را کار شد و از پای درآمد عبدالمؤمنین را با عبدالمؤمنین از قدیم سلسله مهر و خاوت محکم بود بی توانی پیش
 و دستار خود را زین پوش او کرد تا مساوا کس و را مثل کند معویه گفت وی در بار کن تا با نام این سوار گشت از کدام قبیله عبدالمؤمنین عامر گفت این
 تخم فکد ارم کس و را مثل کند معویه گفت من در بار تا تو که هشتمم هم کن و روی او را کوفتند عبدالمؤمنین دستار گرفت معویه گفت این سید عجم
 قوم نویشت ای تو مرا بر با کس شتر و اشفت کنی غالب فرمای آنگاه گفت سوگند با خدای عبدالمؤمنین بود الا چنانکه شام گوید

وَإِنَّ شَعْرَتِي عَنْ سَائِقِهَا الْحَرْبُ شَمْرًا
 لَدَى الشَّرِّ بَعْدِي الْإِنْفَ أَنْ بَسَّ أَخْرًا
 وَمَنْهُ النَّاسُ قَصْدَهَا فَكَفَّ طَرَاةً
 أَخُو الْحَرْبِ إِنْ عَصَتْ بِي الْحَرْبُ عَصَهَا
 وَبَعْدِي إِذَا مَا الْوَيْتُ كَانَتْ لِي نَاقَةٌ
 كَلْبَتِي هِيَ بَرِيكَانٌ بَعْدِي ذِمَارَةٌ

آنگاه گفت قبیله خزاعه در خصمی چنان استوارند که اگر زمان ایشان دست بیاوند تعالت را دست باز دارند تا مردان ایشان چه رسد تا از انبوه
 بسند لشکر عراق چون از جای بشد بهتری ایشان از قلب گشت و با نذر و بحیل با ایشان شتافت چون میرسد شد امیر المؤمنین علی بجانب معویه
 داد و اینوقت با شتر نخعی از خورد فقال له يا مالك قال لبيك يا امير المؤمنين قال انت هؤلاء القوم فضل
 لصلواتهم فوالله من الويت الذي لن تغفروا الي المحمودة التي لا تغفر لكفر كفت يا مالك عرض کرد ما منم با امیر المؤمنین
 فرمود نیز و یک ایجماعت شود بگوی ای مردم بجا میگزید که هرگز از مرکز بخت نتوانید گرفت و نتوانید کجایت بیایید که از برای ایشان
 نیما دلاجرم شتر نخعی چربان شتافت و ایشان را دریافت و کلمات امیر المؤمنین با ایشان بشواید خود نیز از نظره فرات کرد قال
 ايها الناس انما مالك ابن الحارث انما مالك ابن الحارث ثم خلق الله بالاشتر اعرف في الناس فقال
 ايها الناس انما الاشتر ان ايها الناس فافبتك اليه طائفة وذهبت عنه طائفة فقال عضيتكم
 بعين آبيكم ما افجع ما فانتم اليوم ايها الناس فغضوا الاضار وعضوا على التواجدوا استقبلوا القوم بها وكم
 ثم شد و ايشده قوم متووبين بالباقيم و الباقيم و احوالهم حقا على عدوهم قد و طنوا على الويت انفسهم
 كذلا بسبقوا بشاير ان هؤلاء القوم والله ان يطارعوكم الا عن دينكم ليطفوا الله و يحبوا اليه
 و بعد خلو كوفي امير قد اخبركم الله منه بحسن البصيرة و فطبتوا عباد الله انفسا بدينكم دون دينكم فان الفرات يفسد
 العز و الغلب على الفهم و ذل لها و المان و عار الدنيا و لا يروى و سخط الله و اليم عبادهم ثم قال ايها الناس اخلصوا الي منذ
 فاجتهدت اليه منذ فقال لهم عنيتكم فمجد الجندل والله ما ارضيتكم اليوم و لكم ولا نضعكم له في عدو و فكيف يدلك و انتم

خطبه
عربی
سینه

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۶۵

أبناء الخوارج أصحاب الغارات ونبهان الصياح وقرنان الطراد وخوف الأثران ومذبح الجناد الذين لم يكونوا يبتغون بشارهم ولا يبطل دماءهم ولا يعرفون في وطن محنتهم أنهم أحد أهل غيرهم وأعدائهم فقومكم وما فعلوا في هذا اليوم فإنه ما نزل بعد البشارة فابنوا ما نزل في عهد ولدي فواعدوا كذا الألفاظ مع الحارثيين والذين نكسوا مالك بيد ما من هؤلاء وأشارت بيدي إلى أهل الشام رجل على شيا ججاج بتوضيح من دين الله والله ما أحسنتم اليوم التبراع اجلوا سواد وجهي برجع في وجهي فبحر جملتكم بهذا السواد الا تنظلم قرات الله لو قد غمته تيبة من مجايبه كما يتبع السبل مقصدته

وگفت ای مردم منم مالک بن حارث بن یحان کرد که برادران بن نام کشته شدند فرموده است که منم شتر شخصی بنزدیک من آید معنی بروی کرد آمد و کردوی بجای نذ پیش شیار نما طلب داشت وگفت چه زشت کاری کردید و سب قتالی دادید مردم ساحتی جگانه و پنا رزم و سپید که نوحوان و طلب خون پدران و برادران و فرزندان رزم و پند و ترک جان کویند بر دشمن غلبه جویند بدانند که انجامت با شما منازعت کهنه جز اینکه شریعت را بپذیرند و بدعت را نزنند و شمار بدان کفر و غیبت که از پیش داشتند و خدایان هدایت فرمود باز بزرگان ایسلامان در تقویم دین و طریق حق در خون خویش بغلطید و شاید با شما فرار ترست و مکانست شمار است کند و بر غیبت نصرت نکند اردودن و آخرت قرین عار و عوار دارد و خداوند را بی شامتن که سازد و آردان سرای مورد عذاب فرماید آنجا وگفت ای مردم سبیل منج را بمن آید چه حاضر شده گفت درین بریت فضیلت شدید سوکنند با خدای مروز خداوند از خود راضی نه اشیدند آخر شما فرزندان جنکیه و دلاوران غیبت و غارتند و بداندوان حفظ و حمایتد و فارسان طرد و سنجید و مرکبم آوردانید و اهل طعان و خرابید بر کرد و کین خوابی کین شامی کهنه و خون شما بهد رنده اه و زکاری کشید که ازین پاران شایر شتی حدیث کند ساخته خاک شود و شکب بانی پیش گیری که خداوند شکسارایا باشد کسوسه با کس که جان مالک دست است که در همه مردم شام مردی هست که او را بمقتدایا باشد و دین باشد سوکنند با خدای نیکو کردید اکنون مردی کیند و مر سب کیند و بجهت و از جای بر کیند تا مردم او نیز بر کند و شود چون شتر شخصی سب کوز مرد را سحر نفس کرد و دل ایشان از بجای آورد کرد او بخمن شدند و گفتد سزای فرمان تو بیرون بخشیم و با کجا فراتی رزم و بیم پس شتر ایشان از بجانب سینه آوردانند هصد تن مردم همان که کجند و کس از ایشان کشته شد چنانکه مردم کشت نزدیک شتر آمدند و گفتد کاش با شما همی از عرب حلیف بود با بجاره خویشتن را بر لشکر شام فرید و از ایشان می کشیدیم تا ظفر جویم و اگر نه بجهت تویم شتر شخصی گفت اینک من حاضر م و حلیف شما باشم بشود که ابد از جنک سرز تا نام مالک بی که ظفر جویم با کشت شویم با بجهت چون شتر لشکر را فرایم کرده بینه باز آورد و در حضرت امیرالمؤمنین عرض داد علی علیه السلام بجانب ایشان زد کردی نظری کند فقال ای قدر ایت جوتکم وانجهاز که من صوفکم يجوز که الجفاه الطغاة و الخراب أهل الشام و انتم لعائمت العرب و الشام الا عظم و عمار اللیل نلا و ذل الثران و أهل دعوای الحق اذ ضل الخاطئون فلو اننا انکم بعد اذ بار کوز که بعد انجهاز که و جبت علیکم ما وجب علی التوب يوم الرخف دبره و کنتم فیها اری من العالکین و لقد فتون علی بعض و جددی و شفی بعض و جمع قضی ان دانکم با شرف خود و نفم کما ما ز و کوز و انکم عن معاصیهم کما ان لو کوز و نفم بالثوب لیرک اولکم الخرفه کلا لیل العلو و ذل الهیم فالان قاصبروا انزلت علیکم التکیه و ثبتکم الله بالیقین و الهمم المنهم انه منحنه لریبه و یوق نسه و فی الغیاب موجد الله علیه و انذل الایم و فساد العیش و ان الفاد لا یزهد الفرار فی غیره و کلا بعضی و به قوت الرجل محققا قبل انبان هذی و الخصال خیر من الرضا بالکلیتین یها و الاقرار علیها فرمود که ان بودم شمار و جولان و جلالت شمار دیدار کردم بر برامتن شمار ازینجا معاینه نمودم و دیدم که عرب با دیدم مردم طاعی و جانی شام چگونه شمار و بیم آوردند و از پیشین اندزد و حال آنکه شمارا

خطبه
عبدالله بن عباس
مینه

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و وقایع اقلیم

عرب و بزرگان قیامید و شب با آلاوت قرآن سپاسی آید و کاهی کخی خفا کاران طریق خنالت پمانند شام در محلی ولالت فرماید لاجرم اگر بعد از نهمیت قطع غزیت کردید پس از گزراهنک تیز نفوذید که فرشتا بر خداوند فرض می افشا چون آنمردم که از جهاد فرار کردند و در ناسخه
جسته شکار شمارا لکن بودید همانا خرن من اندک شود و اذنه من سبک کرد و وقتی که به نهم نهمیت کیندیشا ترا چنانکه شمارا نهمیت کردید و چنانکه
برای نیشا ترا چنانکه شمارا از جای بر ایندندیم اکنون همیشه کیند و بیخاعت را با شمشیرهای بران از جای بر کیند و حمله از من حمله متواتر فایده از جوب
و نهمیت صفت نخستین بر صفت سپین کوسن تند و در نهمیت بر روی هم روزی چون شران نشد که بسوی نگاه برانندان ای مردم شکلیان کیندند
شمارا آرامش دید و بر طریق یقین استوارید و باید بدانکه کس از جهاد نهمیت میکند که خدایا دشمن بگیرد و خوشین را دشمن میدارد و کمال الفت
و فساد زندگانی بر روی فرض میکرد و در حال نیکو فرار خدایا خوش می آید و بر عمر می آفراید و مرد را مرکب نیکو تراست از فرار و قبول عار عوار
مع القصبه سپاه میزند و یکبار ه ساخته جنک شدند و هم آهنگ شدند همه لشکر و حمه تاورد و پیش کوشش و وحشت هوش گشت نهمیت
میمنه اصلاح آن نخلت و ذلت را چون دیوانا گشته و مردی کشته بغزیدند و در میدان شترخنی بر سببی نوار سوار بود و تیغی شرباره در
داشت که چون بر سطر است از شش فور بر سر می رود و چون نهمیت میکرد و گذرگاه آب بر آن می نمود و پیش روی صف کران بران همی تخت
و صلهای کران در انداخت همی گفت ع آت تم یخینا کج از پس ریخت و راحت از پی زحمت عارث بن جهمان بعضی چون آن مرد
و مبارزت نکرست پیش شد و شترخانی در جوش خود و مغر غرق در آهن بود که خرد میکانش میدارند عارث بن جهمان او را نشناخت
لکن زبان تهریب تهریب باز کرد و گفت خداوند ترا درین جهاد جزای خیر داد و سعی تو در نزد امیرالمؤمنین و دیگر مسلمین مشکور باد چون عارث
جهمان نیز محفوظ در آهن بود شترخنی او را با صفای آواز شناخت و گفت ای پسر جهمان در چنین ذر و چنین وقت ایامانند تو مرد
از پهلوی من بیکوی میرود عارث نیز شتر را شناخت و گفت بانی انت اتمی پدر ما درم فدای تو با و سو کند با خدای این ساعت جای
ند استم هرگز از تو جدا نشوم تا کاهی که جان در بدن دارم و شتر مردی بلند بالا و درشت استخوان بود و گوشت از بدن اندک داشت لکن
توانا و دلیر و نیرومند بود و در آن کیر و دار بسوی چپ راست تاشی و تیغ بر هر که را زدی و نیمه ساحنی پسرهای قیس کی می نهاد و آن دیگر همیزام داشت
او را دیدار کردند و از آن چاکلی و چیر و شتی شکلی گرفته نهد با همی گفت در تمام حرب مردی شجاعت و شجاعت استر یافت نشود و اگر این شجاعت
با صدق نیت و صفای طوبیت پای برود همی گفت کدام نیت خالص تر ازین تواند بود و پسنی در راه امیرالمؤمنین جان بر کف نهاده نهد
بیم دارم که تقدیم خدمت امیرالمؤمنین را با تقوی ملک آیمد باشد با بجهل زیاد بن نضر است بگفت با مردم خویش از جانب سینه آسیبا
حرب را بگوشش آورد و فرادان کوشش کرد اما از کثرت جراحت نیروی او بر رفت از پش اب و فاد و جان بداد و زید بن قیس چون را نیت میندا
نکون دید باخت و آن علم را بر تراخت می نیز چندان قتال داد که مقول گشت این وقت شترخنی بر روی کدشت گفت کیت کفند زید بن قیس
بعد از زیاد بن نضر علم گرفت و چندان بگوشید که هم از آن شربت نبوشد فقال هذا والله الصبر الجمیل والفضل الکبیر
ألا تستعجب الرجل أن يقتل ولم يقتل ولم يفت به على القتل گفت سو کند با خدای کیت استوار
و کردار مرد کریم خیر این نیت آجا می کند مرد که از جنک روی بر تابدی آنکه بکشید یا کشته شود و کار قتال را بحال نرساند

حمله بردن قیس بن کثوف بر سر معاویه و شهادت جماعتی از ابطال حبسه

قیس بن کثوف بلال بن الحارث بن عمرو بن عامر بن علی بن حمس بن العوث بن انار از ابطال جبال و شجاعت عرب بود و او بود
کینت داشت بزرگان حبسه که قبیل او بودند و کرد و آنجنم شدند و گفتند این جنک کیر و غزیت نبرد است کن با در کتاب تو جلا و کیم
و چون نیکجان معادتی بریم گفت این علم بد بگوش سپارید و با او نبرد آرا نید گفتند حاشا و کلا که بیرون تو بچکس را اختیار کنیم او بشد و گفت اگر کن

۲۲۷
برون قیس بن کثوف
معاویه

در کتب

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۶۲

این علم بجزیم سو کند با خدای که تا بنروز صاحب آن سپردین تا من کنم و آن سپردا مردی بر سر معویه می داشت او را از آبش آفتاب مظلوم
گفتند تا هر جا که خواهی بنشانی که ما در رکاب تو جان برکت نسیم و رزم دهم پس او بشد اورا میت گرفت و این شعر بگفت

إِنَّ عَلِيًّا ذُو نَأْفٍ صَادِرٌ جَلْدًا إِذَا مَا حَقَّرْنَا لِقَائِنَا
لَمَّا دَأَى مَا شَغَلَنَا الْأَشَائِمُ فَأَمَّ لَهُ الدِّيْوَانُ وَالْأَكْثَرُ
أَلَا سَهْبَانَ مَالِكٍ وَهَائِمُ

بالجمله او بشد او حمله کند و سبیله بجمله از قهای او غم مخالفت استوار کرد و رزمی صحبت اند و وصف بشا گفتند و بشا گفتند تا آنجا که معویه درین
مذتیب بود عبد الرحمن بن خالد بن ولید با لشکری عظیم که در کرد معویه پره داشتند بچنگ آمدند و بسیار کس از جانبین عرضد بلاک و مارگشت
او بشد او همچنان در مخالفت شدت کرد تا با صاحب سپردتیب وی در روی شد معویه چون این بدید بانگ در داد و مردم خویش
سور و علامت و شناخت فرمود لاجرم عبد الرحمن بن خالد ولیری نمود و مردم را بدافعت ترغیب کرد مردی از کس را معویه بر او بشد
حمله کرد و ساق او را با تیغ بزود او بشد و با آن بمرحت که داشت با زخم تمثیل او را از پای در آورد و باه شام در کرد او بشد او پرتو زدند او را
سنان دستخوش پاک ما گفتند از پس او عبد الله بن قلع الاحصی را میت او بشد او برداشت و این ارجوزه قراست کرد

لَا يَبْعِدُ اللَّهُ أَبَا سَدَادٍ حَيْثُ أَجَابَتْ دَعْوَةَ النَّادِي
وَسَدَّ بِاللَّيْفِ عَلَى الْأَعَادِي يَوْمَ الْفَتْحِ كَانَ لَدَى الطَّرَافِي

وَفِي طَعَانِ الْخَيْلِ وَالْجِيْلَادِ

این بگفت و قتالی عظیم داد تا مقتول گشت از پس او برادرش عبد الرحمن بن قلع علم گرفت و بنروز از مودمانا بود گشت آنجا عطفین
ایاس آن لورا فراخت تا پایان جنگ صاحب لورا بود و در آن کید و اوجازم بن ابی حازم برادر میس بن ابی حازم مقتول گشت و نعیم
سهیل بن ثعلبه نیز گشته شد و این نعیم را پس برمی بود و همان او که او را نعیم بن حارث بن ثعلبه می گفتند و در نزد معویه نیز است چون نعیم بن
سهیل مقتول گشت نعیم بن حارث بن معویه آمد و گفت این کشته سپردم من است اجازت فراموشی او را بنجا که سپهرام گفت اینجاست
شایسته گفتن و در فن غنیمت کردیدی که بر دهن عثمان کس دست نیافت تا آنکه پوشیده او را بنجا که سپرد نعیم بن حارث گفت لا و آمد فرما
کن او را بنجا که سپهرام و اگر نه مرا با او ملتی ساز معویه گفت مشایخ عرب بن بیابان همه گشته و عیران فاده اند و تو در فن سپهرم خویش چند
حرضین مولی خواهی بنجا که سپهرام و خواهی بحال خویش گذار لاجرم نعیم بن حارث برقت و نعیم بن سهیل بن حارث سپرد و در بن مصافت را
مقتضای او لشکر امیرالمؤمنین عیاش بن شریک بن جاریه بن جنید بن زید بن خلف بن رواد داشت و گنبت او ابو سلیم بود از جانب
معویه مردی از آل ذوالکلاع بمیدان آمد و مبارز طلب کرد از میسوی قاید بن بکر العنسی بروی در آمد و بنروز آغاز کرد و بدوست او گشته شد و مقتول
بر عیاش بن شریک گران آمد روی با قوم خود کرد و گفت من اینک با این شامی زدم خواهم زده اگر گشته شدیم قاید قوم و صاحب لورا بعد از
او دوین حبیب بن حمات بن میس بن زهر خواهد بود و اگر او نیز گشته شود رزمش زعم شامییر بن عمرو بن جنید است و اگر بشد همچنان مقتول کرد
عبد الله بن خضر از بنی حنظل بن رواد شد سلسله و قیل قیل خواهد بود این بگفت و اسب بر تخت هر م بن شد از دنبال او تا خست و در
بر پشت او زد و او را باز داشت و گفت بجز میروی ای بند از آل ذوالکلاع که ستونی از آهن و فولاد است رزم توانی داد عیاش بن خضر
او را بدشتی خطاب کرد و گفت ما در بر تو بگریه بیرون مرگ چه خواهد بود و بچاکس از مرگ بدی و چاره نیست سو کند با خدای با او را این
تیغ که میفرسینم و اگر با قاید بن بکر هم فرستیم این بگفت و برقت و نظاره کرد و در پهلایم کلامی موضعی نبود که در زیر آهن محفوظ نیاشد الا آنکه

جلد سیم از کتاب و نیم ناسخ التواریخ و وقایع فاکیم

ورکرون و آنجا که زره منفر با درج پیوسته شود با دازه شراک فعل خطی سفید میخورد با لجه با هم در او تختیستند و با شمشیر و آواز کرده و نخستین کلامی
 تیغ بر اند عیاشن اسپری از حرم شتر بود و از خم تیغ و او شمشیر کلامی و در نیمه از سپهر را قطع کرد این وقت عیاش فرست کرده شمشیر بران خط زد و
 کلامی را سپر اندازد اسپری بود و بخونخواهی پدر بیرون شد سپر را بگیرد و اول و بروایتی زیاد بن حصه مقول ساخت و رایت بنی نهد بن یزید
 سروق بن ابیثم بن سلمه گرفت و لمسی رزم بدو و مقول گشت از پس از صخر بن ستمی علم برداشت و فقال او تا مجروح شد و با رشت نگاه
 از پس از علی بن حمیر علم برافراخت و بنر و ساخت تا مجروح و مطروح گشت آنگاه عبد الله بن کعب علم گرفت و رزم داد تا گشت که گشت سید بن
 خدیج بن جرثوم چون این بیدار رایت برافراشت و محله در افکنده وی نیز جراح است یافت و با رشت یافت پس عبد الله بن عمرو بن کعبه آن لوا را فرستاد
 و جنگ ساخته آمد و می سیست زخم تیغ یافت از پیش مسیح بن عمرو و الهی صاحب لوا گشت و عرض هلاک دمار شد آنگاه آن لوا بدست عبد الله بن
 نزال قناد و بدست ابطال از پای درآمد غلام عبد الله بن نزال که مخارق نام داشت آن علم بدست کرد و بمولای خویش پوست این
 برادر زاده او عبد الرحمن بن مخنف لازمی آن رایت گرفت و جنگ در آمد در میان کیه و در از یزید بن مغفل را گرفت که زخم یافته در میدان
 در افشاده است و مردی مسلح امر او را در کنار اوست عبد الرحمن بن مخنف تیغ نزد او را بگشت ابو زبیب بن عروه و طلب یزید بن مغفل
 و رزم داد عبد الرحمن او را بگشت و بر یزید بن مغفل در ایستاد تا سر تن بگیرد این وقت سیفان بن عوف بر سید فریاد برداشت که ای معشر
 از او آید یزید بن مغفل در میان شامت عبد الرحمن گفت اینک یزید بن مغفل است که من بر سر او ایستاده ام سیفان گفت کویستی از کجا
 قبله گفت من عبد الرحمن بن مخنف لازمی میفاز با تیر حبیب ترحیب کشود و گفت تو مردی کریم و شیرینی چه باشی که یزید بن مغفل را بر سر
 که برادر زاده من است و من سیفان بن عوف بن مغفل عبد الرحمن گفت مر جبا و اهل لکن من الان او را سزاوار تر از تو ام و او را با تو کلام تا
 که کار او را پای آورم آنگاه تو عم اوئی و او را سزاوار تر از من باشی اما قبیل از یک ستمه در رکاب ایلمونین علی علیه السلام بودند و غیر
 و کرد حیش معویه جای دشمن مخنف بن سلیم که رئیس دشمن بود میدان آمد و با علی صورت بزکان از عراق را طلب کرد و جذب بن حیر
 ایالت از عراق داشت با چند تن بزرگوار حاضر شدند این وقت مخنف به از دستهای خود دور دور رسول گفت ای بلانی بزرگ رنجی شکر
 و شاهه که با قبیل خویش بایند از ما نیم و از ایشان بخیم و حال آنکه ایشان بجای است و بجای پر و بال باشند و مسج عاقلی و بال
 و دست پای خویش قطع کنند اکنون اگر تقدیم این مخالفت کنیم با معویه مخالفت کرده باشیم و اگر پذیرای فرمان تویم عزت خود است
 کنیم و بهای خود را بشکنیم جذب بن زبیر گفت سوگند با خدای که پر دین او فرزندان با جماعت از در مخالفت بروند و با امام با طریقی
 مخالفت پسند شمشیر ایشان بزرگیم تا کابسی که دعوت ما را اجابت کنند و با ما متفق شوند مخنف گفت سوگند با خدای که تو از حاکم کرده
 تاکنون که کبیر شدی همه مشنوم بودی و هر وقت دو کار پیش آمد آن یکت گویند و ما ستوده و رشت بود خستیا کردی بوبره بن عوف
 گفت آئی تو در میان ما حکم فرمای بد انسان که رضای تو در دست پس هر یک بصف خویش باز آمدند و کار جکس با خند نخستین جذب
 زبیر میدان آمد و لمسی بچپ راست تا خست و مبارز طلب کرد از انسوی مخنف بن سلیم بیرون شد و با هم رزم دادند و پایان امر حده
 بدست مخنف شهید شد و از قبیل عبد الله بن ناجده و پس از که یکی محل آن دیگر سعید نام داشت مقول گشت و نیز از قبیل عبد الله بن
 خالد بن ناجده و پس عرف که یکی عمرو و دیگر عامر نام داشت عرض هلاک دمار شدند این سه تن از حبش معویه بودند و دیگر عبد الله بن صالح
 و ابو زبیب بن عوف که با حبش عراق بودند گشته شدند این وقت عبد الله بن ابی انحصین که از فارسان قرآن بود و با دیگر قرآدر حبش عباس
 میزیست میدان که مخنف بن سلیم او را خطاب کرد که تو از قبیل یانی با ما بر سر کنی عبد الله گفت دم در جنگه سخن با زبان شمشیر باید کرد
 و رزم داد تا شهید گشت و از مشایخ قبیل بنان عقبه بن جوی میدان آمد و در داد که ای مردم بدانید که مر غراره و یاراد و امی و داری نسبت دنیا

مقتدر از دشمنان طرد عراق

سینه بن جوی

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۷۹ که دستگانش بر باد رود و در خانش درووه کرده و مساوتش بر است بدل شود سخت از دنیا طول شد ام و مساها شهادت را از روزی که
 دست نیافتیم تا چنین روز پیش آمد کون توانی و تراخی بخویم و در طلب این نعمت کندی تخم و شما ای مسلمانان ایست که در جادوی
 بخی کشید یا از مرکب پدید و حال اینکه با چار بر شاد می آید یا بدین بخشید وینا را با لغای خدا و مرافقت انبیا و شهدا من کون اینجا
 بدستری فرو ختم این بخت و اسب برانجخت دو برادر او که یکی عبید الله و آن دیگر حوثام دهشت کفشد با بعد از توزیع دنیا و زنده گان
 دنیا را نخواهیم و از دنبال او بشنا فشد و حمله در او زد بسیار کسی کشید یا پسر سه تن کشته کشند و دیگر از قبیل بنی تمیم مالک بن مرثله
 فریاد برداشت که ای مردم بنی تمیم موی کشید و کار جنگ جهاد نیکو بسازید کفشد ای مالک سپسی که کار سخت مشاهده است و جنگجویان
 ساشه نیز تمند مالک گفت کم از انیکوه سخن کشید عارف از قبیع تر از بلک و ما راست گرا ز بگردین جهاد نیکند از برای حب و سب
 جنگ در اندازید این بخت و اسب برانجخت و کرد بر گرد میدان بر آمد و این شعر را مذکره کرد
 إِنَّ تَمِيمًا أَخْلَفْتُ عَنْكَ بَنِي مَرْثَلَةَ وَ هُمُ الْمُحِبُّ الصَّبْرُ فَإِنْ تَجَمَّعُوا أَوْ تَفَرَّقُوا لَا أَمْرَ

شهادت
 مالک بن مرثله
 انبیا

بالمحله در میدان جنگ است چه راست باخت بسیار کس بجاک انداخت تا مقول گشت برادر او نسل بن مرثله بن شعل او را مرثله گفت

كَلِيلُ التَّمَامِ مَا بَزَيْدًا فَيُرَامَا	تَطَاوَلَ هَذَا اللَّيْلُ مَا كَادَ يَنْجَلِي
أَوْ رِقٌّ مِنْ بَعْدِ الْعِشَاءِ زَبَامَا	فَبَيْتٌ لِيذْكَرِي مَا لَيْكِ بِيكَا بَعْدِي
فَلَا تَعْدِلِينِي إِنْ جَرَحْتَ أَمَامَا	أَبِي جَزَعِي فِي مَا لَيْكِ غَيْرِ ذِكْرِي
بُورِقٌّ مِنْ طَارِي الْبِطَاحِ حَمَامَا	سَأَبْكِي آخِي مَا دَامَ صَوْتُ حَمَلِي
وَتَدْرِفُ عَيْنَايَ الدَّمُوعُ حَيَامَا	وَأَبَعْتُ أَنْوَاحًا عَلَيْهِمْ يَشْجُو فِي
وَأَبَعْتُ فَوْحًا بَلَدِي مَنْ فِيهَا مَا	وَأَدْعُوا سَلَامَ الْحَيِّ بِتَكُونِ مَا لَيْكَا
وَذُو عِرْفَةٍ بَابِي بِهَا أَنْ نَضَامَا	بَهْلَنْ قَوْعِي رَبِّ التَّمَاخِي وَالْكَدَى
إِذَا اضْطَرَمَّتْ نَارُ الْعَدُوِّ خِيَامَا	وَفَارِسٌ خَيْلٍ لَا نَسِيرُ حَبَلِي
بَرِي مَا تَهَابُ الصَّالِحُونَ حَرَامَا	وَأَجَاعَتِ الْفَحْشَاءُ مِنْ ذَابِ كَلْبِي
وَأَمْعَى إِذَا دَامَ الرِّجَالُ صِدَامَا	وَأَجْرًا مِنْ لَبْتِ بَحْفَانٍ مُخَدَّرِي
وَلَا جَادَ إِلَّا الْمَنَاتُ خَلَامَا	فَلَا يَرْجُونَ ذَا أَمْسٍ بَعْدَ مَا لَيْكِ
وَلَا يَرْفَعُونَ خَوْلِي جَاهِي مَا	وَقُلْ لَهُمْ لَا يَرْحَلُوا إِلَّا ذَمَّ بَعْدِي

نیز در مریه کتب

عِنْدَ النِّدَاءِ فَلَا يَنْكَسُوا وَلَا وَرَعَا	أَبِي الْقَتَنِ الْأَبْعَضِ الْهَلُولِ سَبَبِي
حِينَ الشَّاءِ وَعَمَّا الرُّسُلُ فَيَجِدَعَا	أَبِي عَلَى مَا لَيْكِ الْأَضْيَافُ لِيُزَوَّلُوا
مِنَ الْعِشَاءِ بَرِي تَحْتَهَا دُبَابِي	وَلَمْ يَجِدْ لِمُرَاهِمُ غَيْرَ مَرْبَعِي
فَأَوْهَنَ السَّبْفُ عَظْمَ السَّافِ فَا نَطَّطَا	أَهْوَى لَهَا السَّبْفُ دَرَاهِي وَ نَعَبِي
وَقَدْ كَفَى وَنَهُمُ مِنْ غَارٍ وَاضْطَمَا	فَجَاءَهُمْ بَعْدَ رَفْدِ الْحَيِّ أَطْبَبِيهَا
وَصَاحِبِ الْعَزِيمِ لَا يَنْكَسُوا وَلَا تَلَبَّطَا	بِأَفَارِسِ الرَّوْعِ يَوْمَ الرَّوْعِ قَدَّ عَلُوا

جلد سیم از کتاب دویم نسخ التواریخ و وقایع اقصایم

وَمَدْرِكُ النَّبْلِ فِي الْأَعْدَاءِ تَطْلُبُهُ
فَالْوَأَخْرُوكَ أَيْ النَّابِغِ بِمَصْرُوعِهِ
وَإِنْ حَلَلَتْ بِبَيْتِ عِنْدَهُ مَسْعَا
فَارْتَمَاعَ قَلْبِهِ خَذَاهُ الْبَيْتِ فَاغْتَدَا
ثُمَّ ارْتَعَى الْقَلْبَ شَبَابًا بَعْدَ طَهْرِهِ
وَالنَّشْرُ تَقْلَامٌ أَنْ قَدْ انْبَسَتْ وَجَعَا

بعد از تمامت مالک مجیب بن سلاطین در جاجه از جماعت تیم ارباب قمان در امیر مقبول گشت و هم از آن قبیل سقیب بن خدش و بنی غلام
در نزد قنقش گشت این وقت از لشکر معویه پیشین میدان آمد و بسطه طلب کرد و این بشرا زبرد و کوفه بود که خدمت معویه را ایستاد
کرد و بدو پیوست با بطلان مالک بن بجلج که معروف بن العقیه بود و زنی بجای آن است اسب را بخت و از پیش روی بشرا بر زمین بشرا بر فراز

لَيْقُ كَذِبًا لَيْسَ مِنْكَ وَخَالِقًا
وَمِنْ قَادِرِ السُّوءِ فِي الْأَشْدِّ هَلِيسًا
دَلَقْنَا لَهُ تَحْتَ الْغُبَارِ بَطْنَهُ
عَلَى سَاعَةِ فِيهَا الطِّمَانُ بِخَالِيسًا

ابن العقیه شعرا را بدینگونه پاسخ کرد

أَلَا أَيْلَانُ بَشْرُ بْنُ عِصْمَةَ أَلْبَقَا
وَصَلَعَتْ مَقِيزَةً قَا صَبْنَهَا
سَخَلَتْ وَالْمَنَافِي الذِّهْنِ أَمَارِيسًا
كَمَا كَانَتْ الْأَبْطَالُ مَا جُنَّ حَابِيسًا

پس زرم آغاز کردند و مساحتی با هم کشیدند بشرا بن معویه فرصتی بدست کرده ابن العقیه را بطعن نیزه از اسب انداخت و شهید گشت
و دیگر دو نواس بن هیم بن قیس البندی نیز با معویه پیوسته بود پیشین روی صف بیرون شد و هم آورد خواست از لشکر امیر المثنیین
حارث بن منصور از بهرا بیرون شد و زانی با تیغ نیزه را نمودند چون هر دو تن در جاجه جنگ مخوف بودند که گریزی نداشتند تا ناگاه
در وسط کیره و در باز یافتند که هر دو مانده پس دست از جنگ بکشیدند و هر یک با نصف خویش شدند ناگاه از لشکر علی مالک بن بسا
المضرمی بیرون شد و قرن خواست از معویه چون بن مالک المضرمی بروی درآمد و او را دست خویش شمشیر ساخت و در کنار لشکر معویه
مردی را قتل میدادند و میدان تا خت مردی از سپاه امیر المثنیین بروی درآمد و بدست و شهید گشت است سخن چون این بدیدند بیجا
و از کرده تیغ بر اندوا و از اسب انداخت در خبر است که مردی از اصحاب امیر المثنیین علیه السلام گفت تا چندین جنگ جوش با بدو
و معویه تا کس را در برابر امیر المثنیین معاینه کرد و سوگند بخدای که بر معویه تا سخن بگویم و تا او را با تیغ در کند انم باز کردم این بگفت و بر سببی که از
عقاب شتاب بودی بر پشت اسب با چندان زیاده سخت نزد و عمارت کرد که در آن حرکت بر هر دو پای در ستاد ناگاه عثمان
گذاشت و همین در اسب شتاب از شتاب گرفت و حرکت از شتاب بود و هر صفت میرسد تیغ نیزه و نصف میخافت و بیرون میشتند
ناگاه معویه نظاره کرد مرک خود را بر پشت باد دید که در میرسد خویش از اسب در افکند و میان سر پرده که بخت آمد و نیز از اسب زدود
و با شمشیر شیدا ز قفای و شتاب گرفت معویه از انوی سر پرده بیرون دو بروی نیزه رسید لشکر هم بر آمد و در معویه از سخن
معویه فریاد برداشت که علیکم بالجماعة او را اسب باران کند که سیف و سنان بروی کار که سفید کار کار افشادی چندین صفت شتاب
و تا بدینجا شتافتی پس شکر یان او را اسب باران گرفتند از پای درآمد و معویه این شعر قرائت کرد

أَقُولُ لَهَا وَقَدْ خَلَاوَتْ مَسَاعِيَا
فَأَنْتَ لَوْ سَأَلْتَ خَلَاءَ بَقِيمِ
مِنْ الْأَبْطَالِ أَنْتَ لَنْ تَوَاعِيَا
عَلَى الْأَجَلِ الَّذِي لَكَ لَنْ تَطَايَا

مقاله ابو ایوب انصاری و تا عاثن او را سر پرده معویه در سل نمی دهمم بهری

ابو ایوب انصاری که روز جنگ شجاعش بر صلوات پنا گشت اسب بر جهان زد و کرد بر میدان جولانی کرد پس عاثن بکشید

مردی از لشکر
عاقبت پیوسته

عاقبت
پیوسته

ابو ایوب

کتاب حنین از کتب امیرالمؤمنین بن علی علیه السلام

۲۱۱
 و مبارز طلبیدیم حجت جلالت او مجال نیکداشت که از سپاه شام کس مبارزت او بیرون شود چون چذکرت نداد و او هم آورد
 طلب کرد و کس اجابت نفرمود تیغ بر کشیده و همدوی نگاه در راه ما همین جرات کرد و حمله کران افکند و همچنان مردمی کشت صفت
 میخواست و سپاهیان چون کوزمان که است شام رواج شکر کرده باشند از پیش روی او میگردیدند و بر یکدیگر کوس میزدند تا کاهی که بر
 معویه رسیدند تا گاه معویه کران شد بویوب دید که مانند شیران وارث می دانان در میرسد زبول و بیت خویش از است برانند
 و بسر برده در کربخت و از انسوی بدر شد بویوب بسیار کس کجست و فرادین خسته کرد و بسلاست باز شد اینوقت معویه زبان نکوش
 سر زلفش قوم خویش باز کرد و گفت بد بخت کسی که از شما استظهار جوید و شمارا یار و یاور اند کرد دست شما در بند بود و پای شما فدا
 هیچ آرم زده و شکر کین نمیاید که هر ساعت سواری از شکر علی ابوطالب تا سر پرده من عثمان باز نختد و مردم مرا همی بختد اگر شما یک
 مشت خاک بر روی او پاکند یا سنگ بر او افکند بد بختی است چندین صفت در نوشت بر کشت فرادان از نیکو نه داشت
 و شکر را جفا گفت مردی از لشکر شام که او را مرقع بن منصور می نامند پیشش شد و گفت اگر ناگاه سواری بتازد و خویش را در صفتی در اندازد
 چندان شخصی بنیامد من اکنون آن خواهم کرد که سواران علی کردند این بخت و سب بر جهان و با شمشیرش و بر عت میگردانگاه ابویوب
 چون شمشیر سیدیه از پیش روی او بیرون شد و با او در او کجست و یکد و ضرب تیغ در میان ایشان زبر زبرد از هم جدا شد شکران
 از دسوی کران بوردن چنان دانستند که این دو سوار بسلاست از هم باز شدند و مرقع بن منصور طریق مراجعت گرفت چون بصف شام
 پیوست سر زلفی و تن از جانبی بجاک افتاد فقال علی علیه السلام و الله لا نأمن ثمانیة فانیس الرجل اشد قهرا
 یعنی لقطرتیه و ان كان اثمنا انتهى و صف الضارب فرمود سو کند با خدای که شکستی من از ایستادن سر برید و بر یکدیگر ایند و شتر
 از ضرب دست ابویوب که این نیست نسبت که از نیروی بازوی زنده آنگاه با ابویوب فرمود تو چنانی که شکر گوید
 وَعَلِمْنَا الصَّوْبَ اِيَّا شَنَا نَسُوْقَ لِعِلْمِ اِيْتِيَا بِنِيْنَا معویه را خلاصی بود که ضرب شام داشت و از سواران مختار و هیلوانا
 تا سر در آورده معویه او را عظیم دوست می داشت و با معویه عظیم شیب بود چنانکه گاه و بگاه جانه معویه را در پیشش سلاح او را بر تن را
 میکرد و چون با او دیدند هیچکس او را از معویه باز نخواست و معویه همواره او را از برای کلی راضی سخت و جنگهای بزرگ بسته می داشت
 اینوقت او را گفت ای صریح ساهتی بیرون شو و جنگ میکنی لکن ترا آگهی میدهم تا هر جا که میخواهی جتاز و نیز خود را بر برده میخواهی و نیز
 الا آنکه با علی ابوطالب در چارنشوی و با او کار زار کنی که از دنا از شکست ران شود و نیز از شمشیر او بسلاست بختد صریح ساهت
 و چون از معویه بخارا افتاد عمر و عاص او را دیدند که او را گفت ای صریح اگر تو مردی از خویش بودی هرگز معویه رضاینداد که ضرب علی نماید
 کئی او دانست که رزم علی بجز تو کس بسته نیست لکن رضایند که بیرون خویش کس علی بختد و محفل خویش را با آسمان بر کشد و اگر تو آن
 با علی در تازو کار و بساز تا مردان بر تو را مرد خوانند و از همه مردان فرود اندازد صریح بدین سخنان خوشش مغرور گشت و سب بر بخت
 پیش روی صفا آورد و فریاد برداشت که یا علی هل لك في التباذلة فلقدم لها حنن اذا ايشت اي ابو الحسن اگر من سب
 ددی و با من طریق مخالفت سپاری بیرون شو علی علیه السلام دانست و غلام معویه است و ستاری نزد بر سر بست و بر ایسی
 برشت تا صریح او را شناسد و بر روی او در آمد صریح گفت من علی طلبم و او را بسوی من فرستاد هیچ ندانستی ترا کور خانه روانه ساخت
 و بدروازه عدم در انداخت علی علیه السلام فرمود مؤذنا علی است محموم و وقتی معلوم کرد دیگر کون کرد و بدین باره جوب خویش باز نمود

فصل
 حرث غلام معویه
 بدست علی

احمد باغی
 غلام معویه
 از آن کسان که
 سب

انا الغلام العريق المنتهب
 من خير غوذي في معاصي الطيب
 ان كنت للثوب حبيبا فاقرب

بسم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و وقایع افاکیتم

وَأَيْتٌ ذَرِيَّتُهُمُ الْقَلْبُ الْأَوَّلَى قَوْلِ هَارٍ بِأَيْتِمْ أَنْفَلَيْتِ

عمرو عاص نیز دانست که آن سوار علی است که بر حریت درآمد فریاد برداشت که ای حریت پاهای که این سوار نه پیش روی نوزاد کنند و لیری کن باشد که او را مقهور سازد از سبب نذاری حریت که دار و بر و شیره جنگ نهنک سینه زوده بود با طبع عمرو عاص را نوبی از لعام و تفریل می بنداشت لاجرم بی وستی تیغ کشید و بجانب علی حمله نمود امیرالمؤمنین مجال نکار داشت که دست و شمشیر از فراغ فرود آمد تیغ بر دو کاسه را در برداشت حریت قیامت از پشت سب بر زمین افتاد و غشی این از جوزه و راست فرمود

أَلَا اخذ ذواقی حویم ابا الحسن

فأنه بدأ فكم دق الظمن

وقد عذنى في الباس فموني اللين

معویه چون این بدید سخت عجزه گشت و روی به عمرو عاص کرد و گفت بچکس حریت را جزو تخت او را بکلمات ممتوه و سخنان خوشنویس مغرور ساختی و در دهن شیر سیاه انداختی در بیغ آن مردانگی و فرزانی و توانائی و زور آزمائی که او را بود و این شعر قرائت کرد

حُرَيْبُ الْقَوْمِ وَجَهْلِكَ ضَائِرٌ

وَأَنَّ عَلِيًّا لَمْ يَبَارِزْهُ فَارِسٌ

أَمْرُكَ أَمْرًا حَازِمًا فَعَصَبَتْنِي

وَدَلَّكَ عَمْرٌو وَالتَّحْوَالُ مَبْتَلَةٌ

وَقَلَّ حُرَيْبٌ أَنْ عَمْرٌو يَنْبَغِيَهُ

أَبُوكَبُّ عَمْرٌو رَأْسُهُ حَوْفٌ يَنْبَغِيَهُ

طلب فرمودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام معویه را بمبارت خویش و انکار معویه کار کرد

چون کا ضحالت در میان سپاه شام و عراق بدر از کشید و در هر مصاف بسیار کس زحمت بلاک دمار حستید که روز امیرالمؤمنین بر او احمد بن عیصم کوفی برسی که از رسول خدی که بنویزید داشت نرشت و پایش روی صنف بر انداخته و در مانده شعله جواله بچولان و او در آنگاه در میان میدان در استاده و با علی صوت نداد و داد که ای سپهبد معویه یا سخنداد امیرالمؤمنین این کله مکر فرمود و او را در پاره همی ندان کرد و چار معویه بانگ برداشت که چه فرمائی فرمود بیرون آئی که مرا با تو یک سخن افزون نیست پس معویه با اتفاق عمرو بن العاص از جدا شد و در برابر امیرالمؤمنین عثمان باز کشید علی علیه السلام فرمود و یکجا معویه چند زانیکو در میان امر با زاجان بجد باید دست تمامه نظاره باید کرد که قبایل عرب تیغ می کشند و یکدیگر را می کشند صواب است که با من بیرون شوی و مبارزت مرا اختیار کنی تا ساعتی تا هم کرم و درم و بسم آنکس که خدا خواهد برگردد اگر بچند کار با هر که راست آمد و در رویه شکرمان هجرت شوند و با او پیوسته گردند و ازین جنگ بوی و در بند معویه چون اینکلمات بشنید روی عمرو عاص کرد و گفت یا ابا عبدصمد این امر را می چیست من با علی از در مبارزت بیرون شوم عمرو عاص گفت علی درین سخن انصاف داد چگونگی میتوان سطر سخن او بر یافت اگر تو سطر از مبارزت علی بیرون کنی این ننگ عمار در خاندان تو چند گانگت عربی ندر جهان بجای است باقی بماند معویه گفت ای عمرو عاص مثل من کس دستخوش مکتبت و خدمت تو نشود گویند با خدی بر کرمبارزی بمیدان علی ابوطالب شتاب بخیزد و الا آنکه خاک از خونس سیراب گردان ای عمرو ترا چناندیش بدین بخیزد ذلالت کرد که جان رای میرنی که من خود اینک جنگ کنم و خویش را نجات تیر خنک فرایم و حال آنکه قبایل یک شقیون و عذاب

۲۸۲
روایتی از
تاریخ معینی

اصحاب وقت
و اربع و بیست
نوزده

عکرم
عاصم
بجکت

عمر بن

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۸۳

خدمت مرا میان بسته اند و حفظ و حرست مرا بر دست خویش واجب دانسته اند این سخن بی گفت و در خاطر بر حقه که هیچ می فرود آنگاه گفت ای عمر من بر گراز تو جز از زور زهر زلی و مزاح سخن نشینده ام این بگفت و همان سب بر یافت و تا آنکه صوفیان روز دیگر سخامی که با اکابر اصحاب در مجلس خویش جامع داشت ناگاه عمر و عاصم درآمد و در جای خویش نشست معویه این شعر را خواند

بِعَمْرٍو اِنَّكَ قَدْ شَرَبْتَ لِي الْعَصَا	بِوَضَاكَ فِي وَسْطِ الْجَاهِجِ يُوَاذِبُ
بِعَمْرٍو اِنَّكَ قَدْ اشْرَبْتَ بِيظِنَّةَ	اِنَّ الْمُبَارِدَ كَا لِيحْدَبِ لِلْبَازِي
مَالِ الْبُلُوْغِ وَا لِيْبِرَانِي وَا لِيْمَا	حَسْبُ الْمُبَارِدِ حِفْظُهُ مِنْ بَازِي
وَا لِيْمَا اَحَدَتْ قَتْلَكَ تَرْجَمَةَ مَا رَج	وَالْمَرْجُ بِحَسْمِلُهُ مَقَالُ الْمَازِي
فَاذِ الَّذِي مَنَّكَ نَفْسِكَ خَالِيَا	قَلْبِي جَزَا لِي مَا تَوَيْتُ الْمَازِي
فَلَمَّا كَسَمْتَ فَنَاعَهَا مَدْمُ مَوْمَةَ	وَلَمَّا لَبِسْتَ بِيَاثِيَابَ الْمَازِي

عمر بن العاص بر پشت و گفت ای مرد هموار باش و چندین ناسم را بر سرش و دشمن خویش می پریشی و از مبارزت امید بگری

و بادوست خناب می کنی و درشت می گویی درین اشعار و پانچ و او نشا و کرد	مُعَاوِيَةَ اِنْ تَكَلَّمْتَ عَنِ الْبِرَارِ
مُعَاوِيَةَ مَا اجْتَرَمْتَ اِلَيْكَ ذَنْبًا	لَكَ الْوَبْلَانُ فَا نَظَرْنَا فِي الْمَازِي
وَمَا ذَنْبِي اِلَّا اَنْ نَادَيْتُ عِلْمًا	وَمَا اَنَا فِي الْبَنِي حَدِيثُ الْجَازِي
فَلَوْ اِيَّا رَزَقْتَهُ بَارَزْتَ لَبْنًا	وَكَيْشُ الْقَوْمِ يَدْعَا لِيْلِيْرَانِ
وَقَرَمُ اَبْنِي اَخْمَرْتُ غَسًّا	حَدِيدُ النَّابِ يَنْقُذُ كُلَّ بَازِي
اَسْبَعُ فِي الْجَاهِجَةِ يَا اَبْنَ هِنْدِي	جَزَا لِي بِالَّذِي اَضْمَرْتُ حَازِي
	وَعِنْدَ الْبَاهِ كَا لِيْبِنِ الْمَازِي

روز دیگر که تیغ سحر بهلوی شب جاک زد سپاه شام و عراق این بر سب بستند و نشستند و صفت پر صفت استاده شدند و یادگار نیروده راست کردند نخستین سواری ز سپاه شام بیرون تاخت که از جمله دژام جزید که کانس از زیر درج و مغرور دیدار بود و در میان ساز کرد ساخت و مبارز خواست از لشکر امیرالمؤمنین عبدالرحمن بن نجهم الکندی ثم الخطمی نرم او را نصیم خرم داده میدان شافت تا با هم باشند و تن در خاک خوی بیاض شد عبدالرحمن جلدی کرده و نشان نیز بر سینه او زد و او را از سب در انداخت و خویش بر پیاده سلاح و سلب و را ما خود دارد چون جا او باز کرد کشف داشت که غلامی سیاه است گفت افسوس که خویش را از بصر غلامی سیاه در خطی بزرگ و خطی عظیم اندام از پس او مردی از قبیله ماک بیرون شد و هم آورد و طلب نمود قیس بن قیدان الکندی هر دو تاخت و باز از سبش در انداخت و این شعر بگفت

لَقَدْ عَلِمْتَ عَنكَ يَصِيفَتِنِ اَنَا	اِذَا مَا نَلَا فِي الْخَيْلِ نَطَمَهَا شَرًّا
وَتَحْمِلُ دَاثَاتِ الْفِيَالِ بِحَقِّهَا	وَتُوْرِدُ دَهَايِنَا وَنَصِدُهَا حَمْرًا

بنوقت عبده بن الطفیل البکالی اسب جهانم و خویش را بر دست سپاه شام زد و چند کس کشت با کشت قیس بن قیدان الکندی از بصره مروی بود از اهل عراق که از خدمت امیرالمؤمنین گریخته معویه پیوسته بود اینوقت که عبده بن الطفیل از سب معویه سز داشت قیس بن قیدان از دنبال او شافت برید بن معویه البکالی که پسر عم عبده بن الطفیل بود چون بدید سب را سخت و چون شتاب با

جلد سیم از کتاب و نیم اسخ التواریخ و وقایع اقالیم

خود را در سایه وقتی که تیس بن هند نوک نماز از پشت جلد نصب میکرد و نیز همچنان سنان نیز از پشت قفس نهاد و گفت اگر بعد از
خرابی کبی چنان روح یافتار و هم که سر نشین است بیرون کند قفس گفت هم دارم که اگر نیز از پشت جلد نصب بر کیم مرانده نگذاری لاجرم نیز
با او عهد محکم کرد پس قیس نیز از پشت جلد نصب بر گرفت و نیز در سر ج از پشت قفس دور کرد و قیس روی باز کرد و در ایستاد و گفت
کیستی و از کجائی یزید گفت من مردی از بنی عامر قیس گفت فدای تو شوم سوگند با خدای که از بنی تمیم من مرد و از دهم که امروز شما با من
با همه قیس لشکر معویه مراجعت کرد و یزید اتفاق جلد نصب بر امیر المؤمنین باز شد از نجاست که وقتی یزید از جلد نصب بر بخیزد این شعر

أَلَمْ تَرَفْ حَامَتُكَ سَأَحِيحًا بِصِغَارِ إِذْ خَلَاكَ كُلُّ حَبِيمٍ

وَتَهَنَّتْ عَنْكَ الْمُخَلِّقُ وَفَدَا عَلَى سَائِحِ ذِي مَبْتَدَأٍ وَهَزِيمٍ

مع القصة زین ابی بن مقیده الها لاسدی لشکر شام میدان آمد و در شام امثال بشرین هم میرفت و در شجاعت و شجاعت بلند
بود پس آواز برداشت که مبارکیت لشکران در قتال و قاعده و زید مردی از بنی عامر که لقب بمقطع بود و شیخی سالخورده و روزگار
ورانه بود و گذشته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین اجازت فرماتی تا مبارزت و بیرون تو من فرود گیری سالخورده با جوانی رزم نموده هم
نشاید بود بجای باشی که باره بن مقیده بالا گرفت مقطع گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای مرا از مخالفت و منع مغزای بگذر تا بجای
جنت شتاب کیم و از زحمت دنیا درین پریه سر می بریم و باشد که اورا بکشم و ترا در قتل او مشا و کنم علی علیه السلام فرمود نام تو چیست
عرض کرد مرا مقطع خوانند زهر آنچه عقالی را ما خود داشتیم و او را مجروح داشت چون از چند جای زخمی شدم مرا مقطع خوانند علی علیه
فرمود برو و با و قتال میده و در حق او دعای خیر فرمود و گفت اللهم انظره پس مقطع چون شیر خجیده بران مقیده حمل کرد و ابن مقیده
مردی مجرب بود بجهن فرست دست که مرد مقطع نیست بی توانی عقال فرس برافت تا بقره معویه باز شد تا بوقت مقطع از قنای
همی رفت و مقیده فریاد برداشت که یا ابن مقیده و پای خویشین را که عراقی در رسیدن سخن نه زود در مان داشت که مقطع بر سبب او را
با تیغ زود و باز شد و در جای خویش قرار گرفت و در خبر است که بعد از شهادت امیر المؤمنین چون سلطنت بر معویه دست شد از مقطع عامر
پیشش نمود چون او حاضر کردند پس بی نهایت فروت است گفت آه اگر ترا بدین حال نذیرم سلامت را تا کردم مقطع گفت سوگند
با خدای فرمان کن مرا بکشند و از زحمت حیات برانند معویه گفت من هرگز ترا نخواهم کشت چه مرا با تو حاجتی است مقطع گفت آن حاجت
که ام است گفت میخواهم با شما عهد مواعات محکم کنم مقطع گفت خداوند در میان ما و شما جدائی افکنه اما من بدین عالم که کزانی
الا که خداوند دران مرای ما را با شما جمع سازد معویه گفت اگر خواهی در خویش بشرط زنی بسرای من فرستی گفت من ازین سهل تر است
حاصل او گفت از من عطائی بپذیر تا ترانند و مال فراوان دهم گفت مرا بپذیری که دیزدست حاجت نباشد این بخت و از زود معویه پرسید
شدیم با سر سخن آیم چون حرب بر پای ایستاد و نیزان قتال اشتعال یافت لشکر شام قلع و قمع قبایل طبری را و جهت ما خلد و مرا
طی که نیز سبب صلابت و ریب شجاعت دست بخت حمایت بود و ما حاشه جنگ شدند حمزه بن مالک هشاز گفت
مَنْ أَشَدُّ قَدْرًا أَبُو كَثْرٍ جَدُّهُ بِنِ عِلْفَةَ الطَّلِي كَفَتْ تَحْنُ عَلَى التَّهْلِيلِ وَطَلَى الْجَبَلِ الْمُنَوَّعِ بِالْحَلِيلِ وَتَحْنُ
وَمَا بَيْنَ الْعَدَبِيِّ إِلَى الْعَبْنِ تَحْنُ عَلَى الرِّمَالِ وَطَلَى الْيَطَاغِ وَفَرَّانَ الْعَبَالِ حَمْرُ بِنِ الْكَاكِ كَفَتْ سَخِ

این نیز در تاریخ است که در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است که در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است که در کتب معتبره است

در کتب معتبره است که در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است که در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است که در کتب معتبره است

سج سخت نیکو قوم خود را بستودی پس این شعر گفت

إِنْ كُنْتُ لَوْ تَعْرِفُ جَدَّهُ مَعْتَبِرًا قَائِدِمَ عَلَيْنَا وَبَلَّ قَهْرِكَ لَشَعْرًا

پس نفسی قاتل دو ابطال طلی امحاطب داشت و گفت یله طرف خویش را بر خن شاکه شتاهم بر جیبین حکم حبت مود و این شعر

و علی بن ابی طالب

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۸۵

بِأَجْلِ الْجَمَالِ وَالسَّهْلِ مَعًا إِذَا دَاوَجَ دَعَا مُضْطَجِمًا
نَدَبْتُ بِالسَّيْفِ ذُبَابًا ذَوَعًا فَتَنَزَّلَ السَّلَامُ الْقَتِيمَا
وَنَقَلْنَا النَّازِلَ التَّهَدُّمًا

اینوقت بسرن لشکرش الطالی این رسد بخواند
بِأَجْلِ السَّهْلِ وَالْجَمَالِ إِلَّا فَضُولًا بِالْبَيْضِ وَالسَّوَالِ
وَبِالْكَافِ مِنْكُمْ الْإِبْطَالِ فَتَارِعُوا آيْمَةَ الضَّلَالِ

السَّالِكِينَ سُبُلَ الْجَمَالِ

این بخت فراوان رزم داد ما یک چشم او با ضرب خاک اینا کت پس من بخت
أَلَا بَتَّ عَيْنِي هَذَا وَمِثْلُ هَذَا وَلَمْ أَمْسِ بَيْنَ الثَّامِرِ وَالْإِبْرَاهِيمِ
وَبِالْبَتِّ رَجُلِي فَمَطَلْتُ بِنَصِيحَتِهَا وَبِالْبَتِّ كَفَى فَمَطَلْتُ بِسَيِّئَتِهَا
وَبِالْبَتِّ لَمْ أَتَقِ هَذَا مَطَرًا وَسَعِدَ وَتَعَدَّ الْمُشْتَبِرِينَ خَالِدِ
فَوَارِسَ لَمْ تَقْرَأُوا مِنْ مِثْلِهِمْ إِذَا هِيَ أَبَدَتْ عَنْ خِدَامِ الْخَوَانِدِ

بخت
سخت
بسرین پیش
خانه

و از پس او قیس بن قهدان بیرون شد و اصحاب خود را گفت ای مردم چشمها فرو خوابانید و سخن کمتر کنید و سواران کنید و جنگ در آنجا
نیک بن عزیزان قیس بنی سحرش بن هدی و دیگر همرو بن زید از قیس بنی فیل و دیگر سعد بن عمار بنی بدادران کیر و دار مشول کشت
آنجا قیس بن زید الکندی از سپاه عبوی میدان شافت و می نیز از آن مردم بود که در طلب دنیا از خدمت علی بنزد عبوی که کج بود از سر
علی علیه السلام مردی که بنام زید بود و ابو العریضه کفیت داشت بسیار زت او بیرون شافت چون راه با هم زد یک کردند و یک کرد
بشنا خند یکم سوابق الوفت آنکستی بر یکم شایده بجا نیند زهم باز شد و هر یک بعضی خویش پر شد آنجا خن بن عبید بن
خالد المحاربی که از شجاعت عرب بود چون اصحاب خویش او را جنگ ضعیف یافت دریم شد که مباد این بریت شود با یک برود
که ای مردم بنی قیس اطاعت شیطاز بر طاعت رحمان اختیار کردید کرد استه اید که فرار عیسان خداوند و باعث غضب است
و صبر و جاهد طاعت خداوند و موجب ضای دست و دست است اید که راحت بعد از مرگ است که با اعتبار شخه فیل کند این
لَا وَابَتْ نَفْسٌ أَمْرٌ وَ لَكَ دُبُّرٌ . أَنَا الَّذِي لَا أَسْتَهِي وَلَا أَفِرُّ . وَلَا بَرِيٍّ مَعَ الْعَادِلِ إِلَّا الْغَدَا .

پس چندان قتال داد که زخمی گران یافت و قبایل نفع چون عقبان را بنید و افامی گرانید و با سیف و سنان همی زرم زدند و بسیار کس
کشتند و خند و فراوان کشته و خسته شدند بچای علقه بن قیس سخن مطلق کشت و برادرش ابی بن قیس مشول قباد و هر که علقه از
نیکو که کاش پای من بجای بودی بمباد از پاداش او در حضرت آل بکابد و از خدای میخواست که ششی برادرش ابی بن قیس را
در خواب دیدار کند بخت بر آید وی خویش دست یافت برادرش در خواب دیدار کرد و گفت ای برادر بگوئی کجا شدی و چه دیدی گفت
با اهل شام در حضرت یزدان حاضر شدیم و اجتماع کردیم و برایشان غالب شدیم و آنجا است کفر خویش را از منظر هند علقه کرد
از آن سرورنشاطی که در خواب بفرز من کشت هیچ نشاطی دیگر در چشم من عظیم نمود

۳۲
و ناله از سر

و کرا یا لست قیس بن سعد بن عباده در مصر از جانب علی علیه السلام در سال سی و نهم هجری
و کتاب جعل قسبه محمد بن ابی خدیجه را در مصر و اخرج عمال عثمان بن عفان از آن بده بشرح رقم کردیم و مدت حکومت او را تا نبوت

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۱۶

از شما خواستار یعنی بستیم چون مردمان این کلمات بشنیدند که کرده برخواستند و با او بیعت کردند و او را و نوادگانش را در گردن نخواستند
 لاجرم مملکت مصر کران تا کران در تحت فرمان قیسی شد و عمال خویش را در هر بلدی و دهی از برای اخذ خراج منصوب داشتند جماعتی از شیعیان
 عثمان در ضربت بجای داشتند و آن بدست نزدیک با سکنه ریه تبیله بنی کنانه و رئیس ایشان یزید بن الحارث قرظی دیگر از عثمانیها
 در ضربت با سخن بودند و بر اخیلا معویه بن حجاج امارت داشت لاجرم قیسی مشوری بدو نکاشت که بفرمان امیرالمؤمنین علی امارت این مملکت مرا
 حاضر شوید و بیعت حضرتش را دست فرادید و تقدیم خدمتش را واجب بشمارید معویه بن حجاج و یزید بن الحارث در پاسخ نکاشتند که ما هرگز
 توان بر بنی امیه و از ادای خراج و صلوات مضایقت نگینم مگر بنی زوی چند را از تقدیم بیعت معاف از ما کاهی که امیرالمؤمنین با معویه
 ابی سفیان بیکه کرد و قیسی خواست تا استقراری بحال حاصل نمیدورند حکمرانی استوار نشیند مملکت را برینا شود و ابواب محاربت عثمان
 قریح نخبند بنقد از شیعیان عثمان رضاداد و گفتند که اندر چه مصیبت مردم یکتیه بتا خیر شد از خست ما خواهد کاست و قیسی را بر سر
 ما مثل مسلم بن محمد از شنیده عثمان بود و بی گوی قیسی مردم مصر را بطلب خون عثمان دعوت میکرد چون این خبر بقیس در زد کفر سنا
 و در حاضر ساخت و گفت تو سپهر منی مردم را بر من میورانی و در کار من فتنه می اندازی دوست دارم که خون ترا بر زمین شست
 روی اینکار را چگونه یافته شد در پاسخ فرمودند و پیمان داد که در دست امارت قبیل بنی تیکونه کار نکند ما از انسوی معویه بن ابی سفیان با خود
 اندیشید که قیسی بن مغدمه در لیری و کند آوری است بعید نیست که لشکری از مصر فرابیم کند و از کیسوی بر ما حمله کند و از جانب کربلا
 با لشکر عراق جنگ ساخته است و در باشد که ما در میان دو سناک سیافا سپریم لاجرم آغاز حلیت و خدمت کرد و قیسی بن معویه
 بدینگونه گفتی و دستاد من معویه بن ابی سفیان ابی قیس بن سعید سلام علیه السلام قَابِلُ اَعْمَدِ اَبْنِ اَبِي اَلْمَوْ
 اَمَّا بَعْدُ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اَنَّ اَوْ رِيَابَهُمْ هَا اَوْ ضَرْبَهُمْ سَوِيًّا اَوْ يَهُوهُ ضَرْبًا اَوْ فِي شَيْءٍ اَوْ تَجِيْزُهُ اِحْدَاوِي اَسْتَعَالِه
 اَلْوَيْبَانَ مِنْ اَهْلِهِ فَلَا تَكُمُ مَدْلِيْمَةٌ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اَنَّ دَمَهُ كَرِيْمٌ لَكُمْ بِذَلِكَ فَتَذَكَّرْكُمْ عَظَمَتَا مِنْ اَلْاَمْرِ وَجَنَمٌ شَيْئًا اِذَا قَبِ
 بِاَقْبَسُ اِلَى دَبِكَ اِنْ كُنْتَ مِنَ الْجَلِيْلِ عَلَى عُمَانَ اِنْ كَانَتْ اَلْوَبَةُ قَبْلَ اَلْوَبَةِ تَفَنِيْ شَيْئًا اَوْ اَبِيْ حَاجِبِكَ فَتَذَانْتُمْ مَنَا
 اِنَّهُ اَعْرَى النَّاسَ بِرِدْحَلِهِمْ عَلَى قَبْلِهِ حَتَّى قَتَلُوهُ وَاِنَّهُ لَمُرَبِّكُمْ مِنْ دَمِهِ عَظَمٌ قَوْمِكَ فَاِنْ اَسْتَطَعْتَ بِاَقْبَسُ اَنْ
 لَا تَكُوْنُ مَعْنَى بَطْلِكَ يَدُ عُمَانَ فَاقْضِ وَاَبِيْنَ اَعْلَى عَلِيٍّ فِيْ اَمْرِنَا هَذَا وَاَنَّ سُلْطَانَ الْعَرَبِ اَنْ اَنَا ظَهَرْتُ مَا تَهْنُتْ
 وَاَنَّ اَحْبَبْتَ مِنْ اَهْلِ بَيْتِكَ سُلْطَانَ اِيْحَارِ مَا دَامَ بِيْ سُلْطَانَ وَاَسْكِنِيْ مِنْ غَيْرِ هَذَا فَجَبْتُ مَا تَحِبُّ فَانْكَ لَا تَسْأَلُنِيْ
 مِنْ شَيْءٍ اِلَّا اَوْ يَنْبَغِيْهِ وَاَكْتُبُ اِلَيْكَ مِنْ دَابِكِ فَيَا اَكْتُبُ اِلَيْكَ وَاَلْسَلَامُ در جمله این کلمات معویه میگوید اگر انا عثمان در میان است
 ناممور از شاد و مردم از صحت کرد و خلق و خوی او درشت بود و خویشا و ذان خود را بر گردن مردم سوار کرد با اینهمه خود میداند که خون او بر
 حلال نبود بر امری بزرگ سوار شد و کار عظیم او روید اکنون ای قیسی طریق تو بتناست کیر از ان پیشکش با مرگ دست و کربان با
 نامن نیز میتوان تو باشم و ما دانستیم که علی مردم را بر قتل عثمان بجاست مساحت تو قبیله تو یزید بن خون لوده است لاجرم با من
 بیعت کن تا خون عثمان را از علی باز جویم در ازای آن سلطنت عراق عرب عراق عجم را با تو تسلیم میدارم و هر که از اهل بیت خویش اختیار کنی
 ایالت مجاز میدهم اگر ظفر با من نشاد چند که زده باشم کار بد نیکنم و جز این آنچه نخواهی حاجت میفرمایم اکنون کمون خاطر خویش را با من
 کتوب کن قیسی در پاسخ او جانب حرم را فرود گذاشت و خواست تا معویه در بریم و امید مترو و بدارد لاجرم جواب او را بدینگونه کتاب کرد
 اَمَّا بَعْدُ فَتَذَرُ وَاَصَلِ اِلَى كِتَابِكَ وَ قِيْسُ الَّذِيْ ذَكَرْتُمْ مِنْ اَمْرِ عُمَانَ وَ ذَلِكُمْ اَمْرٌ اَلْفَارِسِيَّةُ وَ ذَكَرْتُمْ اَنَّ صَاحِبِيْ هُوَ
 الَّذِيْ اَعْرَى النَّاسَ بِعُمَانَ وَ دَمُهُمْ اِلَيْهِ حَتَّى قَتَلُوهُ وَ هَذَا اَمْرٌ اَخْلَجَ عَلَيْهِ وَ ذَكَرْتُمْ اَنَّ عَظَمَ عَشِيْرَتِيْ لَمْ تَسْلَمْ مِنْ قِيْسِ

معویه بن قیس

جواب
نام معویه بن قیس

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۸۹

قیس با ابا زحل صبر باز کرد و دیگر را مغلوب داشت امیرالمؤمنین فرمود و انزلوا فی غیر مصدقین بهذا علی قیس چه صفائی است
 و پاکی طوئیت قیس بر آنحضرت کثیف بود بعد عرض کرد و در حال در غل قیس بائی تمهید نیست لکن اگر آنچه گویند بعد از
 روزی آید که تن بفران غلبت رندم این سخن در میان بود که ارفیس بن سعد بن زکریا که کتوبی حضرت امیرالمؤمنین آوردند اما بعد
 قلوب الخیرک بالامیر المؤمنین اکرمک الله و اعزک ان قبلک و جالامعزولین سالو فی ان اکف عننا و ادعهم علی ظلم
 حتی یسئلکم امر الناس و تروی و یرون و قد ذاب ان اکف عننا و لا یجمل یخربهم و ان نالکم فیمابین ذلك
 لعل الله ان یقبل بیاتو یقیم و یقر قیس عن صلا للیم انشاء الله و السلام و جملة میگوید که جماعتی از مردم حضرت امیرالمؤمنین را
 و خواستار شدند که ایشان را دست باز دارند اما کاهی گفته میوزای میزند و من نیز چنان صواب شمردم که در صرب ایشان تعجیل کنم باشد
 که اندک اندک رشد خویش را در یابند و از طریق ضلالت غایت باز آیند بعد از آنکه بن جعفر عرض کرد یا امیرالمؤمنین اگر این سخن را از قیس
 بسیار کس در طمع و طلب خویش افشاد و از بعیت تو فاعه خواهند ورزید فرمان کن ایشان را با بعیت و بیعت تو دشمنان گردانند
 طریق مخالفت سپارد پس امیرالمؤمنین بدینگونه نشوری و شاد اما بعد قیس را ای القوم الذین ذکرت فان دخلوا فینما
 دخل فیهم الملائکة و اذ قاتلوا ذم و السلام یعنی ایشان را با بعیت من دعوت کن اگر چون دیگر مسلمانان اطاعت کردند نیکو باشد و اگر
 از ایشان باز کردی چون قیس این نشود و مطالعه کرده سخت بچاه و ما ز چه صرب آنجماعت را در غیر با صعب میدانست و بصواب نزدیک غیر
 لاجرم بدین شرح کتوبی مرفوعه داشت اما بعد یا امیر المؤمنین فان یحبک ثامرف بیاتو قوم کافین عنک
 لم یبدوا بدال لیبنته و لا ارحموا الهافا طبعی یا امیر المؤمنین و کف عننا فان الراای قولکم و السلام
 عرض کرد یا امیرالمؤمنین بن عجب می آید مرا که فرمان می آید قومی قتال کنم که بر زبان تو بر نخواستند و گفته ننگند اند و متصدقند نیستند
 از من بپذیرد ایشان را بحال خود بگذارد بعد از آنکه امیرالمؤمنین سوگند با خدای که قیس بن سعد گفته است که سلطنت معصوم است
 الا قبیل مسلم بن مخلد و سوگند با خدای که سلطنت معصوم است و شام را تو ام با من گذاردند بر قبیل مسلم بن مخلد رضا هم و او را تخم اکنون
 او را از عمل باز کن و محمد بن ابی بکر را بگنجهت معصوم است و بعد از آنکه جعفر بن ابی بکر را بگنجهت معصوم است و او را تخم اکنون
 با او برادر بود چنانچه ایشان را حاجت عیست با بچه امیرالمؤمنین را نیز در امور بطریق حق معالج نظر خفاوی و کار مردم را بفرمودند
 و در امر بر وفق و دنی از شکر رفق و مدرا نشامی و دفع مردم خربار را واجب دانستی پس فرمان کرد تا قیس حاضر حضرت شود و او با بی از خو
 بگاشت روز پنجم شهر رجب الصم از صبر بیرون آمد و دست یالت و موافق تاریخ مصر چهار راه و بخورد بود با جمله چون قیس کوفه خاطر بود در
 بمیدان حسان بن ثابت چون از دوستان عثمان بود او را مورد شامت و لامت داشت و گفت شریک خون عثمان شدی این
 گناه را بر گردن بخادی و از خان نیز گوی ندیدی ترا با الت مصر گذشت قیس او را از پیش اند و قال یا اعمی القلب یا اعمی الخیر
 و الله لو لا ان الیف یبخی و یبخی و یبکی و یبکی لکن کف ای کور دل گوید و اگر نه پیمان بود که در میان من و قیس بود که
 بمقامت انجامد و در میان انصار این محاربت بدازگند سر ترا بتبع بر میگرفتم و از دید با تفاق سهل بن حلیف بیرون شد و در صفین
 حضرت امیرالمؤمنین برست بعضی از صحابه سر حدیث کرده اند که امیرالمؤمنین در غل قیس شمشیر برد و چنانکه از قیس الحاح کردند که او را بکشد
 مقاتلت خالد بن المنذر السدوسی با سپاه معبود در سال سی و هفتم هجری

در بیان صفین
 از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۲
 خالد بن حلیف
 عام

در بعضی تواریخ رقم کرده اند که در ماه ربیع الاول ربیع الآخر و جمادی الاوی و جمادی الاخره در میان شکر شام و عراق مقاتلت
 افشاد و دستبرد او امی هجری و سواریت قسلی و امیلاف جاعین و صلح دانسته و اینست حال و شد چون امیرالمؤمنین می گریست که ابلح بن